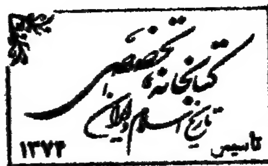


بیست پرسش

پیرامون موضوعات اعتقادی

و

پاسخ آنها

از

آیت‌الله‌العظمی آقای حاج سید علی بهبهانی

بامقدمه وتحشیه وتحریر

بقلم: علی‌دوانی

قم ـ چاپ حکمت ۱۳۴۹

ازاین کتاب یکهزار جلد بخواهش جناب آقای حاج آقا رضا عمادزاده اصفهانی چاپ و بعنوان دومین نشریه حسینیه ایشان در اصفهان برایگان در اختیار علاقمندان به خاندان نبوت قرار می گیرد .

فهرست مطالب

بسم‌الله الرحمن الرحیم

خواننده محترم کتابی که هم‌اکنون دردست شما قراردارد ، مشتمل بر ۲۰ پرسش پیرامون موضوعات اعتقادی است که یکی از مراجع شیعه حضرت آیةالله العظمی آقای **حاج سیدعلی بهبهانی** به‌آن پاسخ داده‌اند .

این پرسش‌ها وپاسخ آن یکبار درسال ۱۳۳۴ شمسی باحجمی کمتر منتشر شد. چون اخیراً نیاز به‌تجدید چاپ پیدا کرده‌بود ، ازطرف حضرت مؤلف به‌اینجانب سپرده‌شدتابا افزودن چندپرسش وپاسخ دیگر واصلاحی درعبارات آن برای دومین بار چاپ ومنتشر گردد .

اینجانب نیز سؤالات راتحریر نموده وپرسشها وپاسخهای دیگری که هنوزچاپ نشده‌بود وچندپرسش که خودنموده‌بودم پس‌ازحك واصلاح بر آن افزودم .

بعلاوه چون در آن قسمت که چاپ شده‌بود، چندپرسش وپاسخ یکجا عنوان شده‌بود ، آنها را ازهم تفکیك نموده وبصورت مستقلی درآوردم و باحك واصلاح وتقدیم وتأخیر، بطرزی که ملاحظه میکنید تنظیم نمودم .

* * *

کسانیکه با آیت‌الله آقای بهبهانی آشنائی دارند واز نزدیك بامعظم له برخورد نموده‌اند ، بخوبی میدانندکه این فقیه بزرگوار ،گذشته از تسلط درفقه واصول که رشته تخصصی هرمجتهد مرجع تقلیدی است ، اصولا در مباحث عقلی وکلامی وحدیث وتفسیر وتاریخ اسلام وادبیات عرب نیز صاحب نظر ودارای مطالعات وسیعی میباشند .

درحقیقت نمونهٔ بارزی ازفقها وبزرگان گذشته می باشندکه درهمه دانشهای اسلامی استاد ماهر وصاحب نظر بودند و در هر رشته کتابها ورساله‌ها نوشته وداد سخن داده‌اند .

بهمین جهت این پاسخ‌ها نمیتواند معرف شخصیت علمی معظم‌له باشد. زیرا در سطح معمولی و بزبان ساده همگانی سئوال شده و پاسخ داده‌اند. مانیز چون اطلاع بر آن رابرای عموم‌سودمند می‌دانیم اقدام‌به تجدیدچاپ وانتشار آن‌می کنیم .

کتابهای‌علمی‌وتحقیقی‌ایشان‌که‌منتشرشده‌گواه بارزی‌برای‌معرفی معظم‌له‌است،قدرت‌فکر وتنوع مطلب واحاطه سرشارمؤلف‌معظم به نحو آشکاری درآنها جلوه‌گراست .

کتابهای **مقالات‌حول‌مباحث‌الالفاظ** درعلم اصول‌فقه، **القواعد الکلیه** دوجلد مشتمل‌بر‌مسائل‌مختلف‌فقهی‌واصولی‌وکلامی **کشف‌الاستار** شرح حدیث «ابوالاسوددئلی» راجع به‌پیدایش علم‌نحو وادبیات عرب با اشاره‌مولای متقیان‌علی (ع) **اساس‌النحو** پیرامون‌مباحث نحوودستور زبان‌عربی ، **الاشتقاق** درباره علم مشتق که از بحثهای جالب علم اصول فقه است **مصباح‌الهدایة** وسایر رسائل‌فقهی‌وکلامی ایشان‌نمونه‌ای

ازطرز فکرواحاطه علمی‌این فقیه‌عالیمقام میباشد .



کتاب‌اخیر ایشان‌که نام‌بردیم یعنی : **مصباح الهدایة** پیرامون ولایت‌واثبات شایستگی حضرت امیرالمؤمنین وسایرائمه معصومین (ع) از دودمان پاك آنحضرت ، یکی‌از بهترین کتب تحقیقی وابتکاری در موضوع‌مربوط به‌ولایت وامامت‌است . بگفته یکی از دانشمندان سنی که این‌کتاب‌رامطالعه‌کرده‌بود « ازصدراسلام تاکنون‌کتابی‌مختصربا این متانت وابتکار ورعایت جنبه عدل وانصاف ؛ در پاسخ اهل‌تسنن واثبات حقانیت‌اهلبیت‌عصمت‌علیهم‌السلام نوشته‌نشده‌است» .

این‌کتاب‌را مؤلف بزرگوار در سال ۱۳۶۲ هجری هنگامیکه در عتبات‌عالیات مشرف‌بودند تألیف‌نمودند. نویسنده‌این‌سطورکه‌درآنموقع اوائل‌جوانی‌را میگذرانید ودر نجف‌اشرف مشغول تحصیل‌بود ؛ بخوبی بیاد داردکه انتشارآن‌کتاب درحوزه علمی‌نجف ومیان دانشمندان‌واهل علم‌چه‌انعکاس مطلوبی‌پدیدآورد . بطوریکه‌اعجاب صاحبنظران‌وفقهای بزرگ‌را بخودمعطوف داشته‌بود .

این کتاب یکبار توسط مرحوم سید محمدرضا شفیعی از علمای محترم‌اهواز وشاگرد مؤلف عالیقدر ترجمه گردیدوزیر نظر اینجانب پس‌ازتحریر بنام (شاهراه‌هدایت) چاپ ومنتشر شد.سپس درسال ۱۳۴۶! شمسی‌مجدداً بوسیله‌نویسنده‌ترجمه وتحشیه‌گردید وبنام **فروغ‌هدایت** منتشرشد واینك‌چاپ دوم‌آن دردسترس عموم‌قراردارد .

در این کتاب حضرت مؤلف بهترین وتحقیقی‌ترین وجالب‌ترین موضوعات‌مربوط به‌ولایت تکوینی وتشریعی ائمه‌اهل بیت‌را با استفاده

ازآیات واخبار وابداع نظرات ابتکاری آورده‌اند .

درهمین جزوه که ازنظر خوانندگان محترم میگذرد نیزمؤلف معظم‌اشاره به کتاب **مصباح الهدایة** مینمایند وتفصیل بعضی‌از پاسخ‌ها رابه آن‌کتاب محول میکنند. مانیزبرای اطلاع‌بیشتر ؛ خوانندگان را بمطالعه ترجمه‌آن «**فروغ‌هدایت**» ارجاع می‌دهیم .

* * *

آیت‌اله آقای‌حاج سیدعلی‌بهبهانی درسال ۱۳۰۳ یا ۱۳۰۴ هجری دربهبهان متولد شده‌اند . علوم‌مقدماتی رادر بهبهان نزدعلمای بزرگ فرامی‌گیرند ، سپس درسال ۱۳۲۲ﻫ برای تکمیل معلومات خویش‌عازم نجف‌اشرف میگردند وچندین سال‌ازمحضر مراجع عالیمقام آنروز شیعه‌مرحوم آیت‌اله خراسانی وآیت‌اله سیدکاظم یزدی وآیت‌اله آقا سیدمحسن‌کوه‌کمری (ازافاضل شاگردان‌آیت‌اله آقاشیخ‌هادی تهرانی) کسب‌علم مینمایند وبمقام عالی‌اجتهاد میرسند .

پس‌از اخذاجازه اجتهاد ازاساتید خود ، بوطن‌مألوف مراجعت میکنند وبه‌تدریس علوم‌وتربیت شاگردان‌وطالبان دانش‌همت میگمارند آنگاه‌پس‌از دوسفردیگر بعراق درسال۱۳۳۸ﻫ هنگام‌بازگشت بخواهش اهالی «**رامهرمز**» درآن شهرخوزستان اقامت میکنند ومدت سی‌سال رادرآن نقطه دورافتاده بسرمی‌برند .

درسال ۱۳۶۲ برای چهارمین‌بارعازم عتبات‌شده وچهارسال‌درکربلا ونجف‌اقامت‌می‌نمایند، سپس‌در سال۱۳۶۵ ﻫ به‌رامهرمز مراجعت‌میکنند وازآن پس‌در سال۱۳۷۰ﻫ به‌شهرستان اهواز مرکزخوزستان منتقل‌شده ودراین شهررحل اقامت می‌افکنند . ازآن‌موقع تاکنون‌معظم‌له‌بعنوان

روحانی اول خوزستان و یکی از مراجع عالیقدر شیعه نامبردارند، و با کمال احترام و تجلیل از طرف عموم طبقات بسر می‌برند.

درچند سال اخیر بخواهش مردم دانش دوست وروشنبین اصفهان سالی شش ماه بهار و تابستان را نیز در اصفهان میگذرانند و به تدریس خارج فقه و اصول و کلام اشتغال دارند و هم اکنون که نویسنده مشغول نگارش این سطور است در اهواز بسر می‌برند. حفظه الله علماً و مرجعاً للدین والاسلام

قم : علی دوانی

۱۳۴۹/۱۰/۱۵

پرسش ۱

خداوندمتعال در سوره مبارکه «رعد» حق و باطل رامثل زده به آب باران وکف آن،وبه‌فلزی‌که برروی‌آتش‌گداخته میشودوغل‌وغش‌آن میرود،وفرموده‌است :

انزل‌من السماء ماءاً فسالت اودية بقدرها ، فاحتمل السيل زبداًرابياً ومما يوقدون‌عليه في‌النارابتغاء حلية اومتاع‌زبدمثله كذالك يضرب‌الله الحق والباطل، فاماالزبد فيذهب‌جفاءاً واما ماينفع الناس فيمكث في‌الارض (۱) یعنی: خداوند ازآسمان‌آبی فرستاد ودردره‌ها به‌اندازه گنجایش آن‌جریان پیدا کرد ، جریان آب کفی‌آشکارپدیدآورد، وازآنچه برای زینت منظور می‌دارند ودرآتش میگذارند ، نیزمانند کفی بوجود می‌آورد .

بدینگونه خداوند حق‌وباطل رامثل میزند . اماکف وقتی خشک شداز میان میرود ولی‌آنچه بحال مردم سودمند است (آب) در زمین می‌ماند ، خدوند اینطور مثل می‌زند »

بعضی ایرادگرفته‌اند که‌مثل زدن حق وباطل به‌آب باران وکف آن وفلزگداخته شده وغل‌وغش آن ، بلاغت‌کامل ندارد . زیرا بـاید

---

۱ ــ آیهٔ ۱۴ سورهٔ رعد

شباهت کامل داشته باشد وزیادتی بلاغت بستگی به‌زیادتی تشبیه دارد . درصورتیکه هردو مثل فاقد این شباهت کامل است

ومیگویند مثل بلیغ تشبیه حق وباطل به‌نوروظلمت است. مستدعی است جهت بلاغت این دو مثال را روشن فرمائید تا جواب این ایراد داده شود .

پاسخ

خداوند متعال در آیه‌شریفه کلمهٔ «حق» را به‌آب باران وکلمه «باطل» را به‌کفی که آب باران درموقع جریان بوجود می‌آورد وقلوب مردم را به‌زمین تشبیه فرموده است . دراین‌جا تشبیه به‌آب باران وکف آن به چندین جهت ازنور وظلمت بلیغ‌تر است .

توضیح آن متوقف بر بیان صفات آب وحالت کف وموازنهٔ آنها با خصوصیات کلمه حق وباطل است . ازجمله صفات آب ، حیات بخشی است که حیات هرجانداری بستگی به آب دارد ،بلکه حیات هرچیزی که‌دارای روح نباتی باشداز درختان وگیاهان بلکه حیات زمین که از جمله جمادات استهم به‌آب است . چنانکه خداوند میفرماید :

واحیینابه بلدة میتاً(۱) یعنی : باآب باران شهر مرده‌ای را زنده کردیم . اکنون وجوهی که بنظرما می‌رسد راجع به‌بلاغت تشبیه آب باران وکف وفلز ذوب‌شده‌وغل وغش آن، درزیر ازلحاظ قارئین‌محترم میگذرد .

اول اینکه کلمه حق حیات‌بخش قلوب‌است . زیراکه قلب با

۱– آیه ۱۲ سوره ق

فراگرفتن کلمه حق زنده میشود .کما اینکه بواسطه فراگرفتن کلمات باطل می‌میرد. این صفت یکی از بارزترین صفات کلمه حق است. برای بلاغت تشبیه بلکه کمال بلاغت آن ، وجود این صفت درآب کافی است بلکه سرآمد وجوه تشبیه آنهاست .

دوم ـ اینکه یکی ازصفات آب ، طهارت بخشی است که در این صفت هم آب نسبت بسایر موجودات امتیاز دارد . این صفت یکی از آشکار ترین صفات کلمه حق است وموجب کمال بلاغت می باشد . زیرافراگرفتن کلمات حقه زنگار قلب را می‌زداید واورا ازپلیدی‌های شبهات وآلودگی عقاید باطله پاکیزه می‌گرداند . کمااینکه فراگرفتن کلمات باطله دل را ملوث مینماید .

سوم ـ اینکه آب باران که به آن مثل زده شده شیرین است وآب شیرین از لحاظ حیات بخشی وطهارت بخشی کاملتر ازسایرآبهاست .

چهارم ـ اینکه آب باران نسبت به سایرآبهای شیرین؛از حیث برکت ونفع ممتاز تر است، چنانکه بـ علمای طبیعی میگویند ونزد اهل زراعت وفلاحت مسلم وروشن است! این معنی نیز موجب کمال بلاغت وشباهت تام کلمه حق است .

پنجم ـ اینکه نزول آب باران ازهرجهت بسته به مشیت حضرت حق است . ازحیث اصل انزال ومقدارآن وزمان نزول ومکان نزول ، و مردم بهیچ وجه درآن دخالتی ندارند . این وجه هم از بارزترین صفات کلمه حق است . زیرا اصول وفروع دین مربوط به خداوند است ، و بهیچوجه مردم درآن اختیاری ندارند .

هر حلالی را خداوند متعال حلال فرموده ، و هر حرامی راخدا

حرام نموده‌است . تشریع دین اختصاص بباری تعالی داردووضع‌احکام و قوانین مختص بذات مقدس اوست . همانطور که فرستادن باران نیز بسته‌به‌مشیت حضرت حق است .

بااین‌بیان روشن‌گردیدکه‌آیه شریفه دلالت داردکه‌انتخاب امت واختیارآنها درتعیین‌خلیفه برای پیغمبرخاتم(ص) باطل است .همانطور که‌نزول آب باران به‌اراده مردم‌نیست ، همچنین خلافت وامامت‌که از جمله امور دینی بلکه ازاصول‌دین میباشد، نیز بایدبه‌امرخداوندمتعال باشد وازجانب ذات‌مقدس اوانتخاب شود ، تا خلافت وامامت‌اوباتصریح خداورسول ثابت‌گردد .

ششم ـ اینکه‌آوردن لفظ آب (ماء) بصورت نامعلوم (نکره) دلیل است‌که مقصود یك نمونه آنست وآنهم آب نافع‌وپربرکت‌میباشد، کمااینکه ذیل آیه‌که از آب باران « ماینفع الناس » تعبیر نموده و به صیغه فعل مضارع‌آورده است ، دلیل براین معنی‌است .

زیرا سیاق آن به صیغه ماضی است‌و این بخاطر توجه دادن به استمرار نفع‌ودوام آن است .

چنانکه‌جزاء لفظ «اما» صریحاً دلالت برآن مینماید . این‌آیه میرساندکه هرگز کلمه حق ومرام حق گسیخته نخواهد شد . و اگردر ظاهر ازانظار پنهان شود ، درباطن موجود است ، زیرا مانندآب باران است‌که در ظاهرآشکارنیست ولکن دردل‌زمین موجوداست‌چشمه های زمین‌را تقویت میکند ونفع‌آن ازمیان نمی‌رود .این شباهت‌هم یکی‌از بهترین وجوه شباهت وبلاغت است .

هفتم ـ اینکه آب باران برجمیع زمین از کوه ودره ودریا و

خشکی بطور مساوی می بارد ، جریان کلمات حقه برقلوب تمام‌مردم اعم‌از افراد سعادتمند و شقی نیز مساوی‌است، وهدایت‌خداوندا‌ختصاص بفردخاصی ندارد .

کسیکه ازقبول هدایت استنکاف ورزد ، حکم‌کوه‌داردکه‌باران رحمت برآن می‌ریزد ولی‌آنرا فرانمی‌گیرد . کسانی‌هم‌که‌برای‌پذیرش حق تواضع وفروتنی نموده‌اند مانند دره‌هستندکه آبرا فرامی‌گیردودر آنها سیل جاری میشود ، وهرکدام به اندازه استعداد وظرفیت‌خودفرا می‌گیرند ، مانند سلمان وابوذر ومقداد وعمار (رضی‌الله‌عنهم)این‌وجه نیز ازاقوی‌وجوه شباهت وبلاغت است .

هشتم ـ اینکه آب‌باران باکمال لطافتی‌که‌فی‌حدنفسه‌داردموقعی که‌وارد زمین‌می‌گردد،بواسطه‌اختلاط بااجزاءزمین آلوده وتیره میشود.

کلمات حقه نیزبا همه نورانیت و روشنی‌که‌دارد در انظار سفهاء بواسطه رسوخ عقاید‌فاسده وهواپرستی‌آلوده وتاریك مینماید .حتی از آشکارترین‌کلمات حقه‌که‌توحید ویگانگی‌خداوند است تعجب‌نمودند وگفتند : اجعل‌الالهةالهاً واحداًان‌هذا لشیئی عجاب (۱) یعنی:مشرکان مکه‌گفتند : آیا محمد خدایان مارا منحصر به‌یکی میداند ؟ این کار عجیبی است ! این‌وجه نیز از بارزترین وجوه بلاغت مثال مزبوراست.

نهم ـ اینکه‌آب‌باران‌به‌تدریج‌وقطره‌قطره فرودمی‌آید؛همچنین انزال کلمات حقه برزمین قلوب مردم نیز تدریجاً صورت می‌گیرد . و نیزهمانطورکه نزول باران بطور تدریج موافق‌حکمت ومصلحت است ؛ ونتایج حاصله‌آن کاملتر است وبهتر ازاین است‌که‌یك دفعه نازل‌شود،

---

(۱) سورهٔ ص آیهٔ ۵

همچنین انزال کلمات حقه بر سبیل تدریج ، دردلهای مردم نافع تر و مؤثر تر می‌باشد. این وجه هم ازاقوی وجوه شباهت و بلاغت است .

دهم ـ آب باران نافع تر و با برکت تر از آب نهرها و چشمه‌ها و قنا ـ تهائی است که مردم آنها را استخراج نموده‌اند . زیرا ازسایر آبها فقط ریشه درختان و گیاهان منتفع میشوند ، ولی آب باران از هر جهت نافع است . باین معنی که غبار برگهای درختان و گیاهان را برطرف مینماید و هوارا تصفیه میکند وریشه اشجار و نباتات نیز از آن استفاده میبرند .

مانند استفاده‌ای که کودکان ازپستان مادر می‌برند . کلمه حق نیز بمنزله آنست نه اینکه مانند آب نهر و چشمه وقنات باشد . پس کلمات حقه ازهر چیزی نافع تر است واختصاص به یك مورد ندارد، بلکه محتوی کمال حکمت ومصلحت وازسر تا قدم نافع است ، وسزاوار است که شخص عاقل از آن پیروی نماید ، نه اینکه از آراء فاسده وانظار کوتاه مردم پیروی کند ، این وجه هم ازاقوی وجوه شباهت وبلاغت است .

یازدهم ـ همانطورکه پیدا شدن کف بواسطه سیل است وهر گاه آب باران تشکیل سیل نمیداد کف ظاهر نمیشد ، همچنین ادعاهای باطله ازاهل باطل هم پس ازطلوع کلمه حق ازناحیه انبیای الهی پدید آمد . زیراپس ازبعثت انبیاء علیهم السلام بمنظور دعوت خلق بسوی حق و مأمور نمودن آنها بعبادت خالق یکتا و تصدیق رسل و اعتراف بولایت صاحبان امر ازجانب خداوندمتعال واطاعت ومتابعت نمودن از ایشان ؛ باطن بدسیرتان آشکارشد وازاینکه تسلیم ومنقاد حق گردند خودداری کردند .

بطوری که بعضی از آنها ادعای خدائی نمودند مثل فرعون ونمرود

وامثال آنها وبعضی ادعای پیغمبری کردند مانند سجاح ومسیلمه (۱) و امثال آنها . بعضی هم دعوی ولایت امر و خلافت حضرت رسول(ص) نمودند مانند ابوبکر وعمر وامثال آنها . تا آخر طبقات اهل ضلال .

و نیز همانطور که میدانیم کف باقی نمی ماند و معدوم میشود ، همچنین کلمه باطل دوام ندارد وباطل وپوچ خواهد گردید بخلاف کلمه حق که از بین نخواهد رفت و تاابد باقی میماند .

سیزدهم ـ چون کف بواسطه سبکی آن در بالای آب قرار می گیرد کلمه باطل نیز چون موافق هوی و هوس مردم است ، درظاهر بنظر می رسد که بالاتر ازکلمه و مرام حق است . وپیروی مرام باطل بیش از پیروی کلمه و مرام حق است . زیرا حق سنگین و ثقیل است وباطل خفیف و سبك .

چهاردهم ـ همانطور که درنظر مردم کف جلوه ای دارد؛ بطوریکه افراد بی اطلاع گمان میکنند نیکوتر ونافع تر از آبست ، کلمه باطل نیز درنظر مردمان سفیه که تدبر وتفکر درستی ندارند ، جلوه ای دارد .

پانزدهم ـ از آنجا که کف شبیه به آبست، بطوریکه حقیقت آن برفرد غافل مشتبه میشود وگمان میکند که آب است ، همینطور کلمه باطل نیز غالباً شباهتی با کلمه حق دارد ازاینرو شخص عاقل باید در اطراف آن

---

۱ «سجاح» زنی از قبیله بنی تمیم بعداز رحلت رسول اکرم دعوی پیغمبری کرد و با «مسیلمه کذاب» ازمردم یمامه حجاز که اونیز مدعی پیغمبری بود رقابت داشت. سرانجام برای تعیین تکلیف مردم دریك خیمه گرد آمدند و کار این دو پیغمبر مرد وزن به رسوائی کشید ! داستان آنها در تواریخ اسلامی به تفصیل آمده است(د)

دبر نماید تا مطلب بروی مشتبه نشود.

شانزدهم - چون کف بواسطه جریان سیل پدید می آید واتصال به آب دارد بطوریکه جاهل غافل گمان میکندکه ازجنس آب است ؛ کلمه باطل نیز گاهی درظاهر متصل به کلمه حق است ، و افراد غافل بواسطه اتصال به کلمه حق مغرور می‌شوند وگمان میکنند حق است ودنبال آن میروند.

مثلا اگر اولی ودومی از قریش نبودند واز مهاجرین بشمار نمی - آمدند ؛ امکان نداشت که ادعای خلافت نمایند. منشأ اشتباه امر آنها بر بی خبران ، وصلت وارتباط ظاهری آنها با پیغمبر خاتم(ص) بود.

این موضوع میرساند که انسان باید پناه به رکن وثیق وپناه گاه محکم ببرد وبه امثال این امورکه حکم سراب را دارد مغرورنشود.

هفدهم - اینکه آب باران بواسطه نزول وفرود آمدن از بالا بزمین با اجزاء زمین مخلوط میشود وآلودگی وکدورت پیدا میکند ، واین تکدر موافق حکمت است. چون مزارعی راکه آب سیل وباران بر آنها جاری میشود تقویت میکند انزال کلمه حق توسط انبیاء و پیامبران الهی نیز که ازسلاطین واغنیا نیستند،وپیروی آنها برای ابناءدنیامشکل است موافق حکمت می‌باشد واصلح بحال آنهاست. چون بااین حال خداوند متعال آنهارا مهلت می‌دهدکه درآیات حق تفکر کنندو استیناس پیدانمایند تا اینکه سعادتمندان بازگشت بحق کنند وبر گمراهان وتیره دلان نیز حجت تمام شود.

هر گاه کلمه حق باکمال ظهوروروشنی آشکارشود ودرظاهر آلودگی نداشته باشدومعذالك افراد شقی ازتواضع وفروتنی وپذیرش آن سر باززنند،

از نظر حکمت الهی واجب است که فوراً آنهارا بگیرد و مهلت ندهد. قال الله تعالی **ولو انزلنا ملکاً لقضی الامر**(۱) یعنی :

هیجدهم ـ همانطور که نفع آب باران اختصاص بمحل نزول آن ندارد ؛ بلکه سایر نقاط هم که آب سیل بر آن جاری میشود نفع می برند، همچنین نزول کلمه حق درمکه معظمه ومدینه منوره اختصاص به اهالی آنها ندارد. بلکه کلمات حق بهر کس برسد از آن منتفع میشود .

نوزدهم ـ همانطور که پدید آمدن کف از آب باران بواسطه سیل و شدت جریان آن با حکمت نزول آب باران بملاحظه اینکه نفع آن عام است؛ منافاتی ندارد وپیداشدن کفی که بی فائده وپوچ است نیز مزاحمتی با نفع عام آن ندارد ، آشکار شدن مرام باطل از اشقیاء نیز بواسطه باطن پلید آنها واستنکاف آنان از پیروی اهل حق، مانع و مزاحم حکمت و مصلحت وثبات ورسوخ قدم پیروان حق درهدایت وارشاد عباد نخواهد بود ؛

زیرا اینگونه امور نمی تواند مانع مصلحت عمومی باشد ، بلکه آشکارشدن پلیدی باطن بدگوهران بواسطه امتحان وآزمایش و صادر شدن موجبات شقاوت از آنها درحال اختیار ؛ موافق باحکمت است، تا از سعادتمندان امتیاز یابند ودرروز جزا حجت بر آنها تمام شود . «فیعطی کل ذی حق حقه ، ففریق فی الجنة وفریق فی السعیر».

بیستم ـ گاهی اتفاق می افتد که محل نزول باران اصلا از آن منتفع نمی شود .

یا اینکه بطورکامل نفع نمی برد ؛ بلکه آب از آن محل بسوی مواضع مستعدی جاری میشود وآن نقطه بطورکامل استفاده میبرد .کلمه

---

۱ ـ آیه ۸ سوره ۶

ومرام حق نیز گاهی بطور کلی یا چنانکه باید از آن منتفع نمیشوند ؛ و بعکس دیگران که تبلیغ میشوند نفع می برند . ولذا پیغمبر خاتم وصیت فرمود که کلمات شریفه آن جناب راهمانطور که بوده است ضبط کنند .

سپس فرمود: رحم‌الله امرءاً سمع مقالتی فوعاها کماسمعها . فرب حامل فقه لیس بفقیه ورب حامل فقه الی من هو افقه منه » یعنی: خدا رحمت کند مردی که سخنان مرا بشنود و همانطور که شنیده ضبط کند . چه بسا دارنده فقه و احکام دینی که فقیه و دانانیست و چه بساکه این افراددانش خودرا به کسی منتقل سازند که ازخود آنها بهتر باشند .

بیست و یکم ـ بااینکه آب باران ذاتاً پر برکت و نافع است مع الوصف بر اثر تماس بامحل ، دو اثر متضاددارد . چنانکه سعدی میگوید :

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

درباغ لاله روید ودر شوره زار خس

کلمه حق نیز باکمال برکت ونفعی که ذاتاً دارد، برای نیکان نعمت وبرای بدان مصیبت است . زیرا انسان بواسطه تصدیق ومتابعت از آن به اوج سعادت میرسد ، یا بواسطه انکار آن به طبقات دوزخ سرازیر می گردد .

بیست ودوم همانطور که بگفته علمای طبیعی آب باران میکربها واشیاء موذی زمین را برطرف می‌سازد، همچنین کلمات حقه نیز امراضی را که بواسطه ممارست اباطیل دردلها پدیدمی آید وبعلت رسوخ درقلب تقریباً عادت میشود ، ازبین میبرد .



اینها وجوهی است که دربلاغت دومثال مزبور بنظرحقیر رسید

چه‌بسا که‌اسرار دیگری باشدکه نظرقاصر به‌آن نرسیده باشد .

پس‌ازبیان وجوهی‌که بنظرما رسید، روشن میشودکه مثلی‌برای تشبیه حق‌باطل ازدومثل موجود درآیه شریفه بلیغ‌تر نیست. چنانکه خداوند میفرماید : **کذالك یضرب‌الله الحق والباطل** .

پس‌این مثل‌الهی سرتاپا نور وبلاغت است ، وبشر عادی ازدرك تمام اسرارآن عاجز وناتوان می‌باشد . شخصی‌که این اعتراض‌را کرده است متوجه این‌نکات نبوده وبدون‌جهت به‌این آیه‌قرآن مجیدایراد گرفته است . اینجاست که‌باید گفت :

ای مگس عرصه سیمرغ نه‌جولانگه تست
عرض خـود میبری و زحمت مـا میداری

این‌شخص متوجه نشده‌که درآیه نوررجال الهی‌تشبیه به‌نورشده ودراینجا کلمات حقه‌که ازآسمان نازل میشود وکلمات باطله به‌کف و قلوب‌مردم وبه‌زمین تشبیه شده‌است وهردو موردنیزتشبیه درکمال بلاغت است . آری هرسخن جائی وهرنکته مکانی دارد .

قل للذی یـدعی فـی العلم فلسفة   حفظت شیئاً وغابت عنك اشیاء

پرسش ۲

میگویند دین‌اسلام‌باشمشیرامیرالمؤمنین‌علی(ع) ومال خدیجه کبری(سلام الله‌علیها) رواج‌گرفت ، وگفته انداگر شمشیرعلی (ع) نبود ستون‌اسلام پایدار نمی‌ماند (ولولاسیف علی لما قام عمودالاسلام) بعضی ایرادگرفته ومیگویندهرگاه این‌کلام راتصدیق نمائیم لازم می‌آید که دین‌اسلام ، دین‌شمشیرباشد ومردم بواسطه طمع بمال دنیا مسلمان شده

باشند نه اینکه بخاطر حقانیت اسلام بآن گرویده باشند. حال آنکه می‌دانیم اسلام دینی‌است که پایه آن بر حکمت و کمال حقانیت ونورانیت استوار است.

پاسخ

منافات ندارد که دین اسلام برحق واساس آن محکم و مستحکم باشد ورواج آن هم باشمشیر مولای متقیان (ع) ومال خدیجه کبری سلام‌الله‌علیها باشد. چه روشن است که حقیقت دین اسلام مقتضی اینست که هر شخص عاقل وخردمندی ازآن پیروی کند وبه آن ایمان بیاورد. لکن تأثیر مقتضی متوقف بروجود شرط وفقد مانع است، وبا وجود مانع وفقد شرط، مقتضی مؤثر نیست.

شمشیر حضرت امیرالمؤمنین (ع) مانع رابر طرف ساخت ومال خدیجه کبری قلوب مردم راجلب کرد. پس هردوی آنها، دورکن محکم برای اقبال مردم بسوی دین اسلام بودند.

بیان دیگر: شمشیر امیرالمؤمنین (ع) ومال خدیجه (ع) موجب اسلام مسلمین، وحقانیت دین اسلام موجب ایمان مؤمنین گردید. زیرا اسلام قبل از ایمان است. قال‌الله تعالی: «قالت‌الاعراب آمناقل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولمایدخل‌الایمان فی‌قلوبکم (۱)

اعراب بادیه نشین گفتند: ما ایمان آوردیم. ای‌پیغمبر! بگو شما ایمان نیاورده‌اید ولی بگوئید مسلمان شده‌ایم وهنوز ایمان دردلهای شماداخل نشده است»

۱ــ حجرات آیهٔ ۱۴

بنابراین تأثیر حقانیت دین اسلام ؛ ایمان وگرویدن بقلب است؛ ومال و شمشیر دراسلام آوردن مسلمین وتسلیم آنها مؤثر بوده است. بهمین جهت فرموده‌اند:

«لولاسیف علی (ع) لماقام عمودالاسلام ،» پس بهیچوجه منافاتی میان آنها نیست (۱).

پرسش ۳

مسلم است که حضرت عیسی روح‌الله (ع) ازانبیاء اولی‌العزم‌است، وحضرت یحیی(ع)ازانبیاءغیراولی‌العزم‌می‌باشد ونیزمسلم است که‌انبیای اولی‌العزم‌ازانبیای‌غیراولی‌العزم افضل‌میباشند. مع‌ذلك‌خداوند متعال در قرآن مجیدسوره مریم‌بریحیی‌سلام فرستاده‌ومیفرماید «والسلام علیه - یوم ولدویوم یموت‌ویوم یبعث‌حیاً (۱) سلام بریحیی روزی‌که متولدشد وروزی‌که‌زنده برانگیخته میشود.

ولی‌برحضرت عیسی‌سلام نفرستاده بلکه خود آنحضرت برخود سلام فرستاده وخداوندآنرا حکایت‌نموده ومیفرماید: «والسلام علی -

---

۱ - بعبارت‌ساده‌تر ملاحظه‌اجمالی درتاریخ ظهوراسلام وجنگهای‌پیامبر این‌حقیقت‌را مانندآفتاب نیمروز روشن‌می‌سازدکه مال‌خدیجه‌چندان نبوده‌است که‌مردم‌بخاطرآن‌مسلمان شوند واین‌مطلب‌شایعه‌ای‌بیش‌نیست.وجنگهای‌پیامبرهم اغلب جنبه دفاعی داشته‌است. زیرامیدانیم که پیغمبر سیزده‌سال درمکه تبلیغ رسالت‌کرد وجنگی وشمشیری درکارنبود، ولی ده‌سال بعدکه بمدینه تشریف آوردچون درجنگهای بدرواحد وخندق‌وغیره متعرض ومزاحم آنحضرت‌بودند ناگزیر به‌لشکرکشی ودفاع‌شد جنگهای‌بعدی بایهودوبت‌پرستان طائف وحومه مکه‌وقبائل دیگرهم بمنظورتصفیه عناصر خطرناك وناراحت‌بودکه درصدد هجوم به‌اسلام بودند (د).

۱ - آیه۱۴

یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیاً . سلام برمن روزی که متولدشدم وروزی که می‌میرم وروزی که زنده‌برانگیخته‌میشوم» با اینکه مقتضای افضل‌بودن‌عیسی‌ازیحیی (ع) اینست‌که عیسی‌موردسلام پروردگارباشد .

پاسخ

سخن گفتن‌حضرت‌عیسی‌مسیح‌علیه السلام دروقت تولد ودرگهواره که ازجمله برخود سلام فرستاد ازراه اعجازبوده است. بنابراین درآن هنگام سخن‌وی‌عین‌کلام پروردگارعالم است‌که برزبان عیسی‌علیه السلام جاری‌فرموده است .

سرآنکه خداوند کلام خودرا بر زبان عیسی (ع) جاری نموده واضح‌وروشن است .

چون منظوررفع تهمت ازحضرت مریم (ع) بود ورفع تهمت هم متوقف برآشکار شدن‌کلام خالق متعال برزبان حضرت مسیح (ع) بود که هم بنی اسرائیل‌پاکدامنی‌حضرت‌مریم(ع) راتصدیق کنندوهم حضرت مسیح (ع) رابشناسند .

بنابراین سلامی که عیسی‌بن مریم علیهماالسلام بر خود فرستاده است‌درحقیقت سلامی‌است‌که خداوند براو فرستاده و نه تنها باسلام بر یحیی‌فرقی نداردبلکه ازلحاظی‌جالب‌تر ومهمتر می‌باشد .

پرسش ۴

خداوند درسوره مجادله میفرماید : «لاتجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الآخریوادون من‌حادالله و رسوله ولوکانوا آبائهم اوابنائهم او ـ

اخوانهم او عشیرتهم (۱) گروهی را که ایمان بخداو روز جزادارند نخواهی‌دید که دشمن‌خدا ورسول رادوست بدارند؛ هر چند پدران ویا، فرزندان یابرادران یاعشیره وبستگان آنها باشند»

دراین آیه پدران‌وفرزندان (آباء و ابناء) پیش از برادران و بستگان (اخوان وعشیره) ذکر شده‌است . معلوم‌است‌که‌محبت‌پدران‌و فرزندان فطری وطبیعی است، ومحبت بستگان عارضی‌است . محبت و دوستی برادران هم اگرچه طبیعی و فطری است لکن به مرتبه محبت پدروفرزند نمیرسد .

ونیز مسلم است‌که محبت فطری وطبیعی بیشترو بالاتراز محبت عارضی‌است . علیهذا با تقدیم‌ذکرپدران وفرزندان ؛ نیازی‌بذکربرادران وعشیره‌نیست . چون‌کسانیکه بواسطه ایمان بخداوندمتعال‌وروزقیامت پدران وفرزندان‌کافرخودرا دوست نداشته باشندو ازآنهاصرفنظرکنند بطریق اولی ازبرادران وعشیره‌کافر خود هم‌قطع علاقه خواهندنمود .

ولی اگربرادران وعشیره درآیه قبلاذکرمی‌شد، نیازی‌بذکر(آباء وابناء) نبود ،چون‌ممکن است انسان ازعشیره‌وبرادران خودصرفنظر

---

۱ ـ آیه۲۱ سوره‌مجادله ـ دنباله‌آیه اینست : اولئك کتب الله‌فی‌قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه‌ویدخلهم جنات تجری من‌تحتهاالانهار خالدین‌فیها . رضی‌الله عنهم ورضواعنه ، اولئك حزب‌الله الاان حزب‌الله هم‌الغالبون

یعنی : آنهاکسانی هستندکه خدا ایمان‌را دردلهاشان رقم‌زده‌و باروحی ازجانب‌خودنیرومندشان کرده‌وآنهارا به‌بهشتی درآوردکه‌نهرهاازیرآن روان است‌ودرآن جاوید خواهند بود. خدا ازآنها خشنود باشد وآنهانیزازخداوند خشنود هستند ، آنها جبهه خدامی‌باشند ، بدانیدکه جبهه‌خداوندرستگارند(د)

کندولی ازپدران وفرزندان صرفنظر ننماید . مستدعی است جواب هرسه سؤال را مشروحاً مرقوم فرمائید .

پاسخ

گرچه مودت ومحبت انسان نسبت به پدران و فرزندان طبیعی است، زیرابسا هست که انسان بملاحظه رفع حوائج خودازجانب عشیره پدر وفرزند را فراموش میکند، ولی از عشیره صرفنظر نمی نماید. پس ذکر(پدران وفرزندان) موجب نمیشودکه ازذکر برادران وعشیره بی نیاز باشد .

بلکه مقتضای بلاغت اینست که هردو ذکرشود. یعنی ایمان قوی موجب میشودکه انسان ازهردوصنف صرفنظر کند. هم از پدران وفرزندان وهم از برادران وبستگان .

بعلاوه ممکن است بگوئیم کسانی راکه انسان دوست میداردسه صنف هستند : صنف اول کسانی می باشند که آنها رابطور طبیعی دوست میدارد . مانند پدر وفرزند . صنف دوم کسانی که دوستی آنهاهم طبیعی وهم عرضی است مانند برادر، صنف سوم عرضی محض است مانند عشیره وطایفه .

بنابراین درآیه شریفه تقدیم و تأخیر محبت ها بمناسبت وضع طبیعی اصناف ذکرشده وکمال بلاغت هم رعایت گردیده است .

پرسش ۵

درکتاب «بستان السیاحه» درحرف «ر»ذیل کلمه «رشت» در شرح

حال شیخ زاهد گیلانی که ازمشایخ صوفیه است کلماتی راجع به مشرب عرفان ازوی نقل میکند و میگوید: روزی میفرمود که مردم روزگار توهم نموده‌اند که این مراتب علیه ومناصب سنیه، وقف قومی است که در آزمنهٔ ماضیه بوده‌اند، بلکه نه‌چنین است ـ بیت .

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

«و نوبتی بیان نمود که دانستن اصول وصول وقواعد عقائد یابطریق فکر است و آن مسلك متکلمین وحکماء مشائین است ویابطریق ریاضت و آن مسلك صوفیه وحکماء اشراقیین است که ایشان را رواقیین هم گویند **مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون (۱)** درطریق اول خارشبهه بسیاراست وقدم عقل ازرهگذر افکار افکار. مولوی درمثنوی میگوید:

پای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

گرکسی از عقل باتمکین بدی   فخر رازی رازدان دین بدی

غایت دلیل مناقشه وخلاف است واساس آن برظن وقیاس و برتخمین وگزاف **ومایتبع اکثرهم الاظناً ان الظن لایغنی من الحق شیئا (۲)**

بعضی درمدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده‌اند وکمندی چنداز تقلیددرگردن عقل افکنده‌اند نه‌در میخانه تحقیق باده عرفان نوشند ونه‌در قدم پیرمغان بتهذیب کوشند ، ارباب عرفان مدعی علم و مشاهده‌اند وعلماءظاهر مدعی‌ظن وگمان وقیاس واستحسانند ،زیرکان

۱ـ آیه ۲۴ سوره هود

۲ـ آیه ۳۶ سوره یونس

دانندکه مرتبه مدعی علم‌ودانش فوق‌مرتبه مدعی ظن‌وگمان است وآیهٔ (هل‌یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمـون انمایتذکر اولوالالباب) ترجمه‌اش این‌است : آیامساویند آنهاکه میدانند وآنهاکه نمیداننـد بتحقیق‌که یادآوری میکنند صاحبان‌لب واهل‌تحقیق، این‌آیه رابشنو : **لاتتبع اهواء الذین لایعلمون (۱)** یعنی تابع‌مشو البته‌رأی آنها راکه‌علم ندارند ، **وماذابعدالحق الاالضلال(۲)**
یعنی‌غیرازعلم،گمراهی‌است،وکسی‌که بدون‌علم حکم‌کند بدبخت وشقی است بمصداق ـ **وان‌تقولواعلی‌الله مالاتعلمون (۳)** شیخ مذکور در تنقید طـریق فکر واستدلال وتشییدطریق‌کشف وشهود کلام خود را به انتها رسانیده ، بنحوی‌که موجب حیرت و شبهه جمعی گردیده است . لذامستدعی است‌جواب‌کافی‌هستم‌که کاملا رفع‌شبهه نماید .

پاسخ

جای‌بسی تعجب است‌که کسی ادعای فضل وکمال نماید وخودرا ازاهل وجدوحال بداند وگمان کندکه پایهٔفکر واستدلال‌برظن وگمان وتخمین وگزاف‌نهاده شده‌است. چه‌واضح وروشن است‌که مرجع‌استدلال وفکر،کشف مجهولات نظری ازمعلومات بدیهی است. وبدیهی است‌که کشف‌مجهول ازمعلوم هنگامی صورت میگیرد که وجود هریك ملازم وجود دیگری باشد .

وملازمه میان وجود هریك بادیگری بیکی‌از دووجه است، یا

۱ــ آیه ۱۸سوره جاثیه
۲ــ آیه۳۲سوره یونس
۳ ــ » ۸۰ » بقره

اینکه یکی از آن‌دو،علت دیگری باشد، خواه‌معلوم معلول باشدکه از آن‌پی بوجودعلت نبرند ، مثل پی‌بردن ازوجود مصنوعات بوجودصانع حکیم، وخواه معلوم‌علت باشدکه ازآن پی‌بوجود معلول ببرند، مانند پی‌بردن ازحکمت‌حکیم علی‌الاطلاق‌باینکه افعال‌او همه‌برطبق حکمت وصواب است، اگرچه عارف بحکمت فعل‌او نباشدیااینکه هردومعلول یك‌علت باشد مثل پی‌بردن ازدیدن دود بحرارت هوای‌مجاور آن .

ولذا اهل‌نظر دلیل را منحصرنموده‌انددر« **انی** » یعنی‌از معلول پی‌به‌علت بردن و« **لمی** » یعنی از علت پی‌به معلول‌بردن وپی بردن از دومعلول‌به‌علت واحده بمعلول دیگر ؛ مرکب از «ان» و«لم» است واز این‌دو بیرون نیست‌بدیهی است‌که پی‌بردن ازعلت به معلول وبالعکس ، موجب علم ویقین است نه ظن وتخمین .اگرپایه فکرواستدلال برظن وتخمین‌بود خداونددر قرآن‌مجید تفکر وتدبر رامدح نمی‌فرمود وحال آنکه‌درآیات بسیاری‌امر بتفکر نموده‌است واهل تفکر وتدبررا مدح وکسانی‌راکه تفکر وتدبر نمینماید مذمت کرده‌است .

نهایت تعجب وشگفتی دراین‌است‌که باکثرت‌آیات‌کریمه‌واخبار شریفه‌در مدح‌تفکر ، هیچکدام بنظر شیخ‌زاهد نرسیده؛ با اینکه‌مدعی مرتبه‌جلیله کشف وشهود ومترنم‌بشعر حافظ ودعوی برابری باحضرت مسیح (ع) است !! پس‌ازاین‌بیانات‌منکشف گردیدکه‌اهل فکرواستدلال درنزدخداوند مانند بصیر وسمیع هستند والا آنهارا مدح نمی‌فرمود ، واعمی‌واصم تارکین‌تفکر وتدبر می‌باشند !

آیات‌دیگری‌که دراین‌باب استشهادنموده‌است بهیچوجه ارتباط باهل‌استدلال ندارد.آیات مزبور براهل قیاس واستحسان صادق‌میباشد ،

که هیچ یك ازعلماء امامیه بآنها عمل نمیکنند .

شاید کسی ازطرف شیخ زاهد گیلانی اعتراض نماید وبگوید : اگر پایه استدلال برعلم ویقین است نه ظن وتخمین ، این اختلافات درمیان مردم ازکجا پیدا شده است ، بعضی قائل بجبر وبعضی قائل بتفویض وبعضی قائل باختیار وامر بین الامرین ، بعضی مجسمه اند وبعضی حلولیه الی غیر ذلك ازاختلافاتی که میان فرق مسلمین وغیرهم ازاهل کتاب ومشرکین وطبیعیین موجود است ؟

میگوئیم اولا اختلاف مشارب ومسالك اختصاص باهل استدلال ندارد بلکه اهل استدلال ومدعیان کشف وشهود هر دو در اختلافات مذکورشریك هستند. زیرا بسیاری ازگویندگان اقاویل باطله ازجبر وتفویض وتجسم وحلول ووحدت وجودمدعی کشف وشهودند .

ثانیاً اختلاف مذاهب ومسالك ناشی ازعدم رعایت قاعده استدلال است نه ازفسادفکر واستدلال .چه قاعده استدلال بطوریکه روشن گردید مبنی براساس متین وپایه رزین است واختلاف وتخلف درآن راه ندارد . زیرا بدیهی است که وجودعلت تامه کاشف ازوجودمعلول است .

کما اینکه وجود معلول کاشف ازوجود علت می باشد . پس ناچار اختلاف ناشی ازعدم رعایت قاعده استدلال است .قاعده استدلال مانند قواعدحساب است همچون جمع وتفریق وضرب وجبر ومقابله وهکذا

همانطورکه قواعد مزبور درغایت متانت و استحکام است واشتباه محاسب احیاناً کاشف ازفساد قاعده نیست ، بلکه ناشی ازعدم رعایت قاعده است، قاعده استدلال نیز چنین است .

وبازاگر معترض ایرادکندکه : علمای ظاهر درمسائل مدعی بالاتر

ازظن وگمان نیستندومعترفندکه علم‌قطعی بمسائل ندارند واعتراف آنها بعدم‌علم قطعی‌بمسائل ، کاشف از این‌است که پایه استدلال آنها برظن وگمان می‌باشد .

میگویم : راجع‌به اصول‌دین واصول مذهب وقواعد وعقایدکه موردبحث ونظراست ، کلیه علماء در آنها مدعی علم می‌باشند وسوای علم‌ویقین‌را کافی‌نمیدانند ، بلکه‌واجب میدانند که تحصیل علم ویقین کنند .

هیچکس دراصول عقاید اکتفابه ظن نکرده‌است . فقط‌راجع به فروع احکام به‌کمتر ازعلم قطعی‌هم اکتفا می‌نمایند. آنهم در صورتی‌که اعتبار آن بعلم‌قطعی‌ثابت‌شده‌باشد.مثل«بینه» وسایر امارات واصول‌معتبره بدیهی‌است‌که اخذ به امور معتبره باعلم قطعی ؛ خود اتباع علم ورکون به‌یقین‌است ، نه‌رکون بظن وتخمین. ونیز اگر معترض بگوید : حدیث شریف (العلم لیس بکثرة التعلیم والتعلم‌بل نور یقذفه‌الله فی قلب من یشاء) دلیل‌براینست‌که علم‌از مقدمات استدلال حاصل نمیشود ؛ بلکه قذفی‌واشراقی وموهوبی از جانب خداوند است ؛ وازاینجا معلوم‌میشود که‌علم فقط‌از طریق‌کشف وشهود حاصل‌میشود .

میگویم : معنی‌حدیث شریف‌اینست‌که عطای علم‌که غذاورزق روحانی روح‌است ، مانند غذای جسم است‌که‌عطاء آن‌بستگی به مشیت وتقدیرحضرت حق‌دارد . وتکثیر مقدمات موجب ازدیاد نتیجه‌نیست ، بلکه در حصول آن ترتیب مقدمات بمقدار متعارف کافی است وعمده چیزی‌که موجب‌ازدیادنتیجه‌است اخلاص‌وتوجه‌بمبدء فیاض‌علی‌الاطلاق می‌باشد .پس‌حدیث شریف‌ناظر باین است‌که طالب‌علم بایدبتوفیق وتأیید

را ازپروردگار عالم‌طلب نماید. نه‌اینکه‌پایه استدلال برظن وگمان‌است

ازاین بیانات روشن‌گردیدکه پایه استدلال بحکم صریح‌عقل ، براساس محکم‌ومستحکمی استوار است ، وبهیچوجه خلل‌پذیر نیست، چنانکه میرداماد قدس‌سره درجواب ملای‌رومی بنظم‌آورده است (۱) .

ای‌که‌گفتی‌پای‌چوبین‌شد دلیل — ورنه بودی فخررازی‌بی‌بدلیل
فرق ناکرده میان وعقل وهم — طعنه بربرهان‌مزن‌ای‌کج‌بفهم
هست درتحقیق برهان اوستاد — داده خاك خرمن شبهت بباد
درکتاب حق اولوا الالباب‌بین — وان‌تدبرراکه‌کرده‌است آفرین
زاهن تثبیت فیاض مبین — پای استدلال کردم آهنین
پای برهان‌آهنین‌خواهی‌براه — از «صراط‌المستقیم» مابخواه

وکمال تعجب وشگفتی‌از سید قطب‌الدین نیریزی است‌که بعضی اورا ازاکابر عرفا واقطاب سلسله ذهبیه شمرده‌اند ومعذلك متوجه‌کلام میرداماد نشده‌وپاسخ اورا بنظم‌درآورده .

ای‌که طعنه میزنی بر مولوی — ای‌که‌محرومی زفیض مثنوی
گر تو فهم مثنوی میداشتی — کی زبان طعنه می‌فراشتی
گرچه سستیهای‌استدلال عقل — مولوی‌درمثنوی‌کرده‌است‌نقل
لیك مقصودش‌نبوده عقل کل — زانکه‌اوهادی‌است درکل‌سبل
بلکه‌قصدش‌عقل‌جزئی‌فلسفیست — زانکه‌اوبی‌نورحسن‌یوسفیست

اولا جواب‌قطب مربوط بمطلب نیست چون‌کلام درپایه استدلال است‌که بریقین‌استوار است‌یابرظن ؟ نه‌درصحت حکم‌عقل وادراك آنست

---

۱ ــ میرداماد ازفلاسفه بزرگ‌وفقهای نامی‌شیعه در عصر شاه‌عباس کبیر است. کتابهای‌قبسات‌وصراط‌المستقیم واسراراللاهوت‌ازتألیفات پرارج‌اوست (د)

که‌فرق گذاشته شود میان عقل کلی وجزئی .

ثانیاً حکم عقل مطلقا مطابق باواقع وصحیح است خواه عقل جزئی وخواه عقل کلی باشد . آن چه باطل است وهم است ، وتمیز دادن میان حکم عقل ووهم منوط به قانون استدلال است بنابراین هرادراك وحکمی که بر قانون استدلال عرضه شد ومطابق درآمد صحیح است و حکم عقل می‌باشد والاحکم وهم است وباطل. پس اساس وملاك صحت وبطلان فقط برهان است چنانکه میرداماد بر آن تنبیه فرموده است .

برگردیم به بیان حال کشف وشهودی که شیخ زاهد گیلانی مدح فائقی از آن نموده است میگوئیم اگر پایه کشف وشهود برعلم ویقین باشد ، باید تمام مکاشفات اهل کشف صواب وبرحق باشد ، وحال اینکه ادعا کنندگان کشف وشهود درکشف وشهود خود مختلفند ، مثل اختلاف اهل استدلال .

پس ناچار بایدمیزانی دربین باشدکه صواب را ازخطاء امتیاز دهد بدیهی است که خود کشف ، میزان صحت وبطلان نخواهدبود ، چون هریك بمصداق آیه کریمه (کل حزب بمالدیهم فرحون) از کشف خود خوشنودمیباشند پس باید طرفین مراجعه نمایند بحکمی که مورد اعتماد طرفین باشد .

مسلم است حکمی که مورد تصدیق واعتماد طرفین باشدتنها عقل است که حجت ومبین است وحکومت وفیصله عقل فقط تطبیق برهان ودلیل است .

به‌این معنی که هرکشفی مطابق بادلیل بودحکم بصحت آن مینماید والافلا .بنابراین موضوع کشف وشهوداستقامت پیدا نخواهد نمود مگر

بمراجعه بطریق استدلال ، علی هذا سزاوار است که درجواب مؤلوی گفته شود .

پای استدلالیان چوبین بود! پای چوبین سخت بی تمکین بود!

پرسش ٦

در بعضی از کلمات عرفا و متصوفه دیده میشود که عقل را تقسیم کرده اند به عقل کلی و عقل جزئی. حکم عقل کلی را صحیح ومعتبر میدانند ولی حکم عقل جزئی را حجت ومعتبر نمیدانند .

اولا تقسیم عقل به دوقسم صحیح است یانه ؟ ثانیاً تفضیل در میان این دوقسم دراعتبار وعدم اعتبار درست است یانه ؟ مستدعی است جواب رامشروحاً مرقوم فرمائید .

پاسخ

شکی نیست که عقل مراتب ودرجاتی دارد ، ولی جمیع مراتب ودرجات آن ، حجت وحکم آن درست ومطابق با واقع است . اختلاف درجات عقل هم موجب اختلاف مراتب ادراکات آنهاست ، نه اینکه ادراك درجه بالا حجت باشد وادراك درجه پائین حجت نباشد .

اختلاف مراتب ودرجات عقل مثل اختلاف قوای پنجگانه : باصره لامسه ، سامعه، ذائقه وشامه است. همانطور که اختلاف مراتب قوا موجب اختلاف مراتب احساسات است ، نه اینکه احساس از اعتبار ساقط شود ، همچنین اختلاف مراتب عقول هم موجب اختلاف ادراکات آنهاست ؛ نه سقوط ادراکات ازاعتبار حجیت وچنانچه فقط حکم عقل کلی حجت باشد لازم میآید که حجت پنهان مخصوص اشخاصی باشد که دارای عقل کلند و

آنهانیز فقط انبیاء ورسل واوصیاء علیهم السلام هستند بلکه جز خاتم انبیا وائمه هدی سلام الله علیهم نیستند ؛ وحال آنکه خالق متعال عقل را برای همه حجت باطنه قرار داده است .

در کتاب «کافی» از حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما روایت نموده که فرمود : ای هشام ! خداوند حجت های خودرا باعقل مردم کامل گردانید وپیغمبران را بابیان یاری کرد.

پس از بیانات بسیاری راجع بعقل میفرماید ؛ ای هشام ! خداوند دوحجت دارد: حجت آشکار وحجت پنهان . اما حجت آشکار انبیاء و رسل وائمه هستند واما حجت پنهان عقول مردم است .

بلکه هرگاه عقول جزئی حجت نباشد وادراکات آنها را معتبر ندانیم ، لازم میآیدکه حجت ظاهر هم برمردم حجت نباشد . زیرا روشن است که اکمال حجت ظاهر بسبب تصدیق عقل است وبا اینکه ادراك آنرا معتبر ندانیم تصدیق وتکذیب آن هم اعتبار ندارد .

این جماعت (صوفیه) وهم را با عقل اشتباه کرده اند ولذا دراین محذورات واقع شده اند . آری دربدو نظر وهم باعقل مشتبه میشود ولکن فرق بین عقل ووهم برهان ودلیل است ، وبامراجعه بدلیل وبرهان حکم عقل از وهم جدا میشود. وای نمیدانم این طایفه که بعقول جزئی اعتماد ندارند وپای استدلال را چوبین می دانند ، چگونه مسائل نظری را تصدیق مینمایند ؟

اینها گمان میکنندکه بوسیله ریاضت وتصفیه حقایق برای آنها مکشوف میگردد وحقایق را چنانکه هست می بینند .

لکن مسلم است که دراین میان چنانکه الهامات رحمانی هست

وساوس شیطانی وخیالات نفسانی هم وجود دارد ، ولذادر هرمذهب وملت ادعاکنندگان کشف وشهودهستند واختلافات زیادی میان آنهاوجود دارد

نگاه کنید به کلمات محیی الدین عربی که از بزرگان این طایفه است وبه بیند چگونه مزخرفاتی ازاوسر زده است وآیات را به میل خود تأویل میکند . ازجمله میگوید فرعون در بحر وحدت غرق شد نه در رودنیل وناجی بود !

بنابراین لازم میآیدکه حضرت کلیم(ع) اشتباه کرده باشد دردعوت فرعون ! از اینگونه مزخرفات بسیار دارد وهرکس بخواهد اطلاع بر مزخرفات اوپیدا نمایدرجوع بمؤلفات اوکند زیرا وقت انسان شریفتر از اینست که بتفصیل مزخرفات اوبپردازد .

علیهذا لازم است که میزانی دربین باشدکه کشف صحیح را از باطل جدانماید ، وبنابرطریقه صوفیه که قانون استدلال رااستوارنمی بینند وحکم عقل راغیر از عقل کل معتبر نمی دانند ، لازم میآیدکه میزانی برای تمیزدادن قول صحیح وقول باطل نباشد .

چون اهل کشف درکشف خود مختلفند مثل اختلاف اهل نظر درانظار خودپس ادعای کشف برای اعتماد بآن کافی نیست وعقل کل هم دردسترس عموم مردم نمیباشدکه بدستور آن کشف صحیح را ازباطل جدا نمایند. بعلاوه برفرض اینکه دسترسی بعقل کل داشته باشند بازهم فائده ندارد .

چون عقول جزئی مردم بنابرطریقه آنهااعتبار ندارد وحجت نیست بنابراین تشخیص عقل کل وتصدیق اینکه فلان مرشد دارای عقل کل است وبایداز اودستور گرفت اعتبارندارد. پس لازم میآیدکه خداوندمتعال

حجت را بر خلق تمام نکرده باشد و مردم در حیرت وضلالت باشند تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً .

مقصود از این بیان این نیست که این جماعت ملتزم باین لازم فاسد میشوند . زیرا بدیهی است که هیچ صاحب شعوری نمیگوید خداوند متعال حجت را بر خلق تمام نفرموده و آنهارا حیران وسرگردان گذاشته است .

بلکه مقصود این است که قول باینکه ادراکات سوای عقل کل اعتبار ندارد و پایه استدلال همچو بین است ، مستلزم این لازم فاسد است . اگرچه گوینده آنرا از روی غفلت بگوید خداوند ما و سایر مؤمنین را براه رشد وصواب هدایت فرماید .

پرسش ۷

دربعضی ازاخبار وارد شده است که گاهی فرزندان به گناه پدران گرفتار میشوند واین معنی باآیه شریفه **ولا تزر وازرة وزر اخری** (۱) سازش ندارد . ازاین گذشته ، عقل هم حکم میکند که مجازات کسی بجای دیگری ظلم است . وخدای بزرگ ازآن پیراسته است.

پاسخ

عذاب نمودن شخص بی گناه بجای گناهکار ، ظلم است والبته با آیه شریفه «ولاتزر وازرة وزر اخری» منافات دارد . ولی ترك احسان و انعام بر فرزندان شخص گناهکار، بواسطه گناه پدران ظلم نیست، ومنافی باآیه شریفه نمیباشد .

گرفتاری فرزندان بواسطه تنگی روزی یانقص خلقت به سبب گناه پدران هم ازاین قبیل است .

۱ــ سوره آیه ۱۶۴

مثلا اگرپدری به‌کسی ظلم‌کند وپسراو برود نزدمظلوم وتقاضای احسان نماید ، ومظلوم ازنیکی درحق وی‌بخاطر ظلم‌پدرش اباکند ، عقلا اشکالی ندارد .

وچنانچه پسرشخص ظالم بگوید چرامرا بظلم‌پدرم می‌گیری و بمن‌ظلم روا میداری ؟ ومظلوم درجواب بگوید اگرحقوقی راکه من درگردن پدرتو دارم مطالبه نمایم ؛ بتوظلم کرده‌ام ولی مطالبه نمیکنم وبخاطرظلم پدرت هم بتونیکی نمیکنم ، همه‌عقلا حق‌را بطرف مظلوم می‌دانند ، ومیگویند ترك احسان ظلم‌نیست .

گرفتاری فرزندان بواسطه‌اعمال پدران‌دردار دنیاهمه ازاین‌قبیل است وظلم‌نیست. بلکه موافق باحکمت می‌باشد وتنبیه‌است برای‌مردم که‌از خوف‌گرفتاری فرزندان خودظلم‌ننمایند ، وازاعمال زشت خود توبه کنند .

پرسش ۸

درقرآن مجید قصص‌انبیا مانند حضرت نوح وابراهیم وموسی و عیسی مفصل ومکرر ذکرشده ، ولی واجبات مانند نماز وزکات وامثال آن باجمال ذکرشده است .

درصورتیکه علم بواجبات فرض است وای‌دانستن قصص انبیاء سلام‌الله علیهم مستحب میباشد. چگونه خداوندحکیم فرض‌را به‌اجمال ومستحب را به تفصیل ذکرفرموده‌است ؟

پاسخ

ذکر قصص انبیاء بنحوی‌که درقرآن مجیدآمده‌است، مثبت‌نبوت

پیغمبر خاتم (ص) میباشد وپس‌از توحید ازهمه احکام مهمتر میباشد.

توضیح‌مطلب اینکه ذکرقصص انبیا بااعتراف به‌صدور معجزات واعمال خارق‌عادات ازآنها، دلیل قاطعی است‌که آن‌بزرگواران دارای معجزه بوده‌اند. چنانکه تواتراخبار راجع به معجزات آن بزرگواران نیزدلیل قاطعی است برصدور معجزات ازآنها .

مقرون بودن ادعای نبوت‌پیغمبر اسلام بااعتراف صدورمعجزات ازانبیاء سلف‌هم دلیل قاطعی‌است که‌خود آنحضرت نیزدارای معجزه بوده است چون معقول‌نیست که‌شخص عاقل مدعی نبوت باشد ونبوت انبیای‌سلف وصدور معجزات‌را ازآنها اعتراف‌کند ، معذالك خود فاقد آن باشد .

ولازم بذکر نیست که‌اگر خودفاقد معجزه بود،راه فراری برای خودانتخاب‌می‌کردومعجزات‌راانکار می‌نمود.کمااینکه‌مدعیان‌پیغمبری بعضی‌از فرق‌ضاله همین روش‌را اختیارکردند .

بیان احوال انبیا و شرح معجزات آنها مانند یدبیضای موسی شکافتن دریابرای‌وی وزنده‌شدن مردگان وشفای‌کر وپیس بادعای‌عیسی وغیره درظاهر راجع به‌پیغمبران گذشته‌است ولی درباطن اثبات نبوت پیغمبرخاتم آورنده قرآن می‌باشد وبیشتر به‌آن‌منظور بوده است .

بدیهی است که‌هر قدراین مطلب تکرارشود بیشتر درنفوس منعکس میگردد و موجب مزید اعتقاد به صدق دعوی پیغمبر اسلام می‌شود . زیرا وقتی‌معتقد شدیم‌که انبیای پیش‌از وی‌طبق نقل قرآن و ادعای‌او دارای چنان مقام ومعجزات وحالات بوده‌اند ، همین‌عقیده را نسبت‌باوکه خاتم وافضل واشرف پیغمبران بوده‌است پیدامیکنیم .

ودر آن صورت هر حکمی که‌وی بیان‌کند وهر دستوری بدهد اعم ازواجبات یا مستحبات یا محرمات همه‌را می‌پذیریم ـ خواه درقرآن ذکر شده‌باشد یا نباشد.چون تصدیق آنها فرع ثبوت نبوت واثبات شخصیت آنحضرت است .

پرسش ۹

بااینکه قرآن‌مجید برای‌ارشادوهدایت‌بندگان نازل گردیده‌است معذالك‌منقسم به‌سه قسم‌است : اول«مجمل» مانندحروف اوائل بعضی‌از سوره‌هاکه رمزاست وکسی برآن اطلاع‌پیدا نمیکند . چون‌لغتی نیست که حتی‌اهل‌زبان ازآن استفاده‌نمایند .

دوم ـ «متشابه»که ممکن‌است‌به وجوه مختلف تأویل‌شود . سوم محکم‌ـ‌که ظاهر آن‌مفهوم‌است مانندقصص‌قرآن وقسمتی‌ازاحکام دینی

چون‌کتاب‌مجیدبرای هدایت‌بندگان آمده‌است،وجودآیات‌مجمل ومتشابه‌که موجب‌تحیر وسرگردانی انسان میشود ، بچه منظور دراین کتاب‌آسمانی آمده‌است ؟

پاسخ

مسلم‌است‌که خداوند عالم اخلال بحکمت نمیکند . عدم اخلال بحکمت‌نیز دوگونه است :اول‌اینکه وسیله هدایت وارشاد راآشکار و روشن‌سازدکه همگی‌درك نمایندوتحیری دربین نباشد .

دوم‌اینکه مترجمان ربانی باکلام خود مقرون فرماید تا مجمل ومتشابه‌را درموقع‌لزوم واقتضاء مصلحت بیان‌کنند. علیهذاچون خداوند کتاب خودرا منقسم به سه قسم فرموده است ناچار مترجمانی ربانی بآن

مقرون فرموده تا آنهارا به‌هنگام احتیاج تشریح وتفسیر کنند .

مترجم اول خودپیغمبر خاتم (ص) است که قرآن کلام خداوند بروی نازل شده‌است ومأمور بوده‌که مردم‌را دعوت به دین حق نماید . بعداز اومترجم ربانی خلیفه وجانشین اوست .

از اینرو همینکه قرآن به سه قسم تقسیم شده میخواهد بندگان رابسوی جانشین پیغمبر خاتم راهنمائی کند وکسانی راکه دعوی این منصب بزرگ نمودند رسوا گرداند وثابت کندکه شایستگی آنرا نداشتند .

مولای متقیان علی (ع) تصریح به‌این مطلب نموده ومیفرماید : خداوندقرآن مجیدرا به‌سه‌قسم : مجمل ومحکم ومتشابه تقسیم فرمود تااینکه مردم خلیفه حق را ازناحق تمیز بدهند به این معنی که چون مردم ازکسانی پیروی خواهندکردکه باظلم‌وستم خلافت اسلامی‌را قبضه میکنند وازحل مسائل‌ومشکلات عاجزودرمانده‌اند» .

لذا وقتی جواب مسائل خودرا ازآنها نشنیدند وفهمیدندکه در حل آنها فرومی‌مانند ، خواهند دانست‌که‌آنها شایسته‌این مقام‌نیستند .

چنانکه علمای یهود ونصارا وسفرای روم از زنان ورجال قبائل وقتی‌در مسائل دینی به‌ابوبکر وعمر رجوع‌کردند ، برای‌آنها ثابت‌شد که‌اهل این‌مقام وشایسته‌نمی‌باشند ، وباظلم وستم‌آنرا قبضه‌کرده‌اند .

ازاین بیانات ثابت‌گردیدکه خداوندمتعال درتقسیم کتاب خودبه سه‌قسمت ، چندموضوع مهم‌را ارشاد فرموده است :

اول اینکه غاصبان خلافت درمیان امت پیغمبر خواهندبود . چون‌اگر غاصبانی‌نبودند احتیاج نبود موضوعی‌را پیش بیاورد که نااهل اطلاع پیدانکنند

دوم اینکه خداوند باید برای پیغمبر خاتم، وصی وجانشینی تعیین کند. زیرا بدون مترجم ربانی مجمل ومتشابه قرآن معلوم نمی گردد ودراین صورت لازم می آمدکه خداوند بیهوده آنرا درقرآن آورده باشد. **تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً** .

بنابراین کسانیکه ادعا نمودند که پیغمبر خاتم(ص) کسی را بجانشینی خود انتخاب نکرد وموضوع را واگذار بخود مردم نمود که خودشان شخصی را برای جانشین پیغمبر وخلافت اسلامی انتخاب کنند، برخلاف روش قرآن مجید رفتار کرده‌اند. زیرا مردم نمیتوانند مترجمی ربانی انتخاب ومعرفی نمایند واو را نماینده خدا بدانند پس همین تقسیم قرآن به سه قسم به بهترین مضمون آن گواه است که خداوند مترجمان ربانی را مقرون به آن نموده است که عنداللزوم آنرا تفسیر کنند. پیغمبر اکرم هم این مترجمان را معرفی کرد چنانکه در روایت متواتر فریقین بنام **«حدیث عترت»** آمده است که آنحضرت فرمود: «انی تارك فیکم الثقلین: کتاب الله وعترتی. ماان تمسکتم بهما لن تضلوا، الا وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» .

وصی پیغمبر خاتم کسی است که قادر باشد اسرار ورموز ومتشابهات ومشکلات ومجملات قرآن را حل کند. ودراین صورت کسانی که بناحق خلافت اسلامی وحق مسلم عترت را غصب کردند رسوا ومفتضح میشوند. زیرا ازعهده آن برنمی آیند واهل آن نیستند.

پرسش ۱۰

درکتاب «**احتجاج**» طبرسی از **سلیم بن قیس هلالی** نقل میکند

که شخصی خدمت امیرالمؤمنین علی(ع) عرضکرد: بهترین منقبت شما چیست؟ حضرت چندآیه قرآن‌مجیدکه در شأن آنجناب نازل شده‌بود قرائت‌نمودکه ازجمله آیه‌کریمه «**یقول‌الذین‌کفروا لست مرسلا، قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم‌الکتاب (۱)** کفار میگویند توپیغمبر نیستی؛ بگوکافی‌است‌که خداوند وکسیکه‌علم‌کتاب درنزداوست‌میان‌ماوشماگواه‌باشد».

سپس امیرالمؤمنین افزود مقصود خداوند از (کسیکه علم‌کتاب درنزد اوست) ما هستیم. درکتب تفاسیراین‌را یکی ازمعانی‌آیه شریفه ذکرکرده‌اند، درصورتی‌که در تفسیرهای دیگرکه ازاهل‌تسنن نقل‌شده میگویند مقصود عبدالله سلام‌یهودی بوده‌که مسلمان‌شد.

این‌دوتفسیر باهم فاصله‌زیادی دارند ونمیتوان میان آنهاراجمع کرد.زیرا اگر (من‌عنده علم‌الکتاب) عبدالله سلام‌باشد، دیگراز مناقب فاضله امیرالمؤمنین (ع) نخواهد بود؛ تاچه رسد که یکی از بهترین مناقب‌آنجناب باشدواگر از بهترین مناقب آنحضرت است وبرعبدالله سلام‌وامثال اوصادق نیست. مستدعی است حق مطلب را مشروحاً بیان فرمائید.

پاسخ

سیدهاشم بحرانی رحمة‌الله علیه‌در **غایة‌المرام** (۲)باهیجده

۱ - آیه۴۳سورهٔرعد

۲ـ کتاب غایةالمرام ازکتب ذیقیمت دانشمند متتبع بزرگوار سیدهاشم بحرینی‌است. این‌کتاب‌بزرگ‌که اخیراً نیز تجدیدچاپ شده‌وبزبان عربی‌است مشتمل بردوقسمت. قسمت‌نخست اخبارشیعه درمناقب وفضائل‌اهلبیت عصمت و قسمت دوم درهمان زمینه ازمنابع معتبراهل تسنن‌است (د)

طریق ازطرق خاصه (شیعه) وشش طریق از طرق عامه (سنی) جملـه (کسیکه علم‌کتاب درنزداوست) راتفسیربه‌مولای متقیان امیرالمؤمنین وذریه طاهرین اوسلام‌الله علیهم اجمعین فرموده‌است .

علاوه براین ، حدیث‌شریف (انی تارك‌فیکم الثقلین کـتاب‌الله و عترتی‌اهل‌بیتی ،ماان تمسکتم بهمالن تضلوابعدی ، الاوانهمـا لن‌یفترقا حتی‌یردا علی الحوض) یعنی : من‌دو چیزگرانبها درمیان شمامیـگذارم که‌کتاب خدا وعترت واهلبیت من‌باشد ، اگر باین‌دو چنـگ بزنیدبعد ازمن‌گمراه نمیشوید ،آگاه‌باشیدکه این‌دوازهم‌جدا نمیشوند تابرحوض وارد برمن‌گردند،که‌از احادیث متواتر بین‌فریقین (شیعـه وسنی) است دلالت داردکه (من‌عنده علم‌الکتاب) جزبر عترت طاهره صادق نیست. زیراجدا نبودن کتاب از عترت اینست که علم کتاب فقط درنزدعترت طاهره است ، کما اینکه مقتضای عدم افتراق عترت از کتاب ، نیز عصمت‌وطهارت عترت ازهرگونه گناه وخطااست ، چه‌از روی‌عمد وچه سهو ونادانی باشد .

ازاخباراهلبیت عصمت (ع) استفاده میشود که معاندین این‌آیه رابمنظور پنهان کردن فضیلت ومنقبت آنحضرت به‌عبداله سلام‌تأویل کرده واهل‌بیت (ع) واتباع آنهااز قبیل‌ابن عباس وسعیدبن جبیرآنرا انکار نمودند .

این‌آیه شریفه ازافاضل‌مناقب امیرالمؤمنین (ع)است. چنانکه درروایت احتجاج آمده‌است ، وشرح آنرا بطورمبسوط درکتاب**مصباح الهدایه** (۱) بیان‌نموده‌ام.دراینجابمقدارگنجایش‌مقام،اشاره‌بآن‌مینمائیم

۱ـ به‌ترجمه‌آن بنام«فروغ‌هدایت» بقلم‌نویسنده‌این‌سطورمراجعه‌فرمائید(د)

خداوند درقرآن‌مجید میفرماید: **لارطب ولا یابس الا فی کتاب مبین (۱) مافرطنا فی الکتاب من شیء (۲)** یعنی: همه‌چیز درقرآن هست، وچیزی‌را دراین‌کتاب‌فروگذار نکرده‌ایم.

بنابراین قرآن حاوی‌جمیع مطالب‌است وهیچ‌تر وخشکی‌نیست مگراینکه درکتاب مجیدهست وچیزی‌فروگذار نشده‌است.

خداوند علم‌کتاب رابدون استثناءبرای این‌شاهد ثابت‌نموده‌است هرگاه این‌شاهد دارای‌علمی‌از کتاب‌بودوعالم‌ودانا به‌جمیع‌کتاب نبودمی فرمود (ومن عنده علم من الکتاب) کمااینکه درباره آصف‌بن برخیا وصی‌حضرت سلیمان فرموده است.

علم‌به جمیع کتاب نیزموهبتی بزرگ است که هیچکس غیراز پیغمبرخاتم وائمه اطهار سلام‌اله علیهم‌اجمعین به‌آن نمیرسند. بعلاوه انبیای سابق هرکدام فقط بهره‌ای ازعلم‌کتاب داشتند، وحال‌آنکه این گواه‌که‌درآیه شریفه‌است علم‌همه‌کتاب درنزد اوست، وازهمه پیغمبران پیشین اعلم وافضل می‌باشد.

در احتجاج طبرسی‌ازمحمدبن ابی‌عمیرروایت نموده‌که‌عبدالله‌بن ولیدسمان ازحضرت صادق پرسید: مردم دربارهٔ (اولی العزم) وامام شما امیرالمؤمنین (ع) چه‌میگویند؟ عرضکرد: مردم هیچکس‌را بر اولی‌العزم مقدم نمی‌دارند.

حضرت فرمود: خداوند در بارهٔ موسی‌بن عمران میفرماید:

وکتبناله‌فی‌الالواح من‌کل شیء موعظة وتفصیلا لکل‌شیء(۳)

۱ـ آیه ۵۹سوره‌انعام ۲ـ آیه۳۸ سوره انعام

۳ـ آیه۴۵ سوره اعراف

یعنی : ومانوشتیم برای موسی درالواح تورات ازهر چیزی»ونفرمود : همه‌چیز را(کل شیء) ودرباره‌عیسی (ع) فرمود : **ولابین لکم بعض الذی تختلفون‌فیه** (۱)یعنی‌وخدا بیان‌میکند برای‌شما بعضی‌ازآنچه راکه درباره آنها اختلاف دارید .

ولی‌در باره امیرالمؤمنین (ع) فرمود : (ومن عنده علم‌الکتاب) وفرمود : «لارطب ولایابس الافی‌کتاب مبین» یعنی:علم این‌کتاب درنزد علی (ع) است .

دراین روایت‌حضرت صادق (ع) راه‌استنباط برتری‌مولای‌متقیان امیرالمؤمنین (ع) نسبت‌به انبیای اولوالعزم‌را ازقرآن‌مجید بما تعلیم داده‌است .

در روایت‌دیگر از حضرت صادق (ع) سئوال شده‌است‌که (الذی عنده علم من‌الکتاب) اعلم وداناتر است یا (الذی عنده علم‌الکتـ ـاب) ؟ حضرت‌فرمود : دانش‌کسی‌که درنزد اوقسمتی ازعلم کتاب‌است به‌اندازه رطوبتی‌است‌که پشه‌ای‌بابال خودازآب دریا بردارد .

یعنی‌دانش‌کسیکه تمام علم‌کتاب در نزد اواست دریاست ، ودانش کسیکه‌فقط علمی ازکتاب‌را دارد ، بمنزله قطره‌است !

پس‌وقتی ثابت شدکه مرتبه (علم‌الکتاب) ازمقام علم تمام انبیای اولی‌العزم وغیرهم‌به استثناء خاتم‌انبیا بالاتراست، روشن‌میشود که‌تأویل وتفسیر (من‌عنده علم‌الکتاب) به عبدالله سلام‌وسایر احبار یهود وعلمای نصارا ، ازاغلاط روشن‌است . زیراعبدالله سلام بمرتبه آصف‌بن برخیا که دارای قطره‌ای از دریای علم بوده است نرسیده وهرگاه بمقام‌آصف

---

۱ ـ آیه۶۳ سوره زخرف.

می‌رسید، بردین منسوخ یهود باقی نمی‌ماند و همان قدرت آصف راداشت .

پس چگونه ممکن است خداوند متعال اورا به داشتن علم تمام کتاب وصف کند ؟

و نیز خداوند گواهی (من عنده علم الکتاب) در اثبات رسالت پیغمبر خاتم (ص) راقرین وعدیل گواهی خود قرارداده و بوسیله آن بر منکرین آنحضرت احتجاج فرموده است .

به این معنی که برای راست گوئی پیغمبر (ص) در رسالت کافی است که خداوند متعال و کسیکه علم کتاب در نزد اوست ، گواه او می‌باشند . بدیهی است که گواهی خداوند موجب علم و یقین است ، گواهی (من عنده علم الکتاب) نیز چنین است .

زیرا اگر گواهی (کسیکه علم کتاب در نزد اوست) موجب علم و یقین نبود عدیل شهادت باری تعالی و بعنوان تکمیل آن قرار نمی‌گرفت .

اکتفا بشهادت من عنده علم الکتاب در اثبات رسالت خاتم انبیاء (ص) فرع عصمت وطهارت او از هر پلیدی وخطائی است عمداً وسهواً وجهلا والا شهادت او افاده علم ویقین نخواهد نمود . وتکمیل کننده آن نمی‌باشد.

پس گواهی اورا عدیل وهم طراز شهادت خالق متعال قراردادن صریح در عصمت وطهارت او از هر گونه نقصی اعم از نادانی وسهو وخطاء با اتصاف این شاهد باین دوصفت کمال که بالاتر از همه مراتب کامله وشئون سامیه است وجز مرتبه ربوبیت بالاتر از آن چیزی نیست که آنرا به کسی مانند عبدالله سلام که مدتی از روی نادانی یاعناد در گمراهی وضلالت بوده ودر دین منسوخ یهود باقی بماند ؛ تأویل شود. علاوه بر این سوره رعد که آیهٔ

کریمهٔ جزء آنست؛ در مکه معظمه نازل شده وابن سلام درمدینه منوره اسلام آورده‌است. بنابراین چگونه ممکن است که این آیه درباره ابن سلام نازل شده باشد؟

سعیدبن جبیر هم بهمین دلیل تأویل آنرا درباره عبدالله سلام ردکرد.

ممکن است گفته‌شود که آیهٔ شریفه‌درمقام احتجاج وردکفاری است که‌تکذیب رسالت پیغمبرخاتم(ص)نموده‌اند وکسانیکه پیغمبر راتکذیب نمایندالبته وصی‌وجانشین اوراهم‌تکذیب خواهندنمود: بنابراین استشهاد برصدق رسالت آن‌حضرت؛ بشهادت‌خلیفه وجانشین‌اوچه تأثیری درنظر کفار دارد؟ استشهاد واحتجاج بر دشمن هم باید بادلیلی باشدکه مورد قبول اوباشد بنابراین‌چگونه خداوند بشهادت فرع که‌وصی باشداستشهاد میفرماید برثبوت رسالت اصل وشهادت اوراکافی قرار میدهد؟

میگویم خداوند متعال شاهدرا بوصف معرفی فرموده نه‌باسم، تا کفارمتوجه اوصاف او گردند وصفت (علم کتاب) راکه مظهر همه‌گونه معجزات‌وخوارق عادات‌است دراو به‌بینند وشهادت‌اوراتصدیق نمایند.

چه‌واضح وروشن‌است‌که بعدازثبوت وصف مذکور درشاهد، عقل شهادت‌اورا موجب‌علم ویقین میداند وکافی وقاطع‌میشناسد. درحقیقت خالق‌متعال دراین‌آیه شریفه‌هم رسول خودرامعرفی نموده وهم‌شاهد او را؛ وباوصف مذکور وجه‌حجیت شهادت‌شاهد رابیان فرموده است ذوق صاحبان‌وفطرت‌سلیمه‌نیز شهادت میدهد که این طرز بیان دارای کمال بلاغت‌است واختصاص بکلام‌خالق متعال دارد.

پوشیده‌نماندکه وصف‌مذکور سرآمد فضائل کریمه ومناقب‌فاضله میباشد، وسایرفضائل ومناقب‌از فروع آن یاملازم آنست ولذاآیه‌کریمه

بهترین‌منقبت آنحضرت‌است .

توضیح مطلب متوقف بر ذکر سایرمناقب فاضله آنحضرت و بیان بازگشت‌آنها بوصف مذکور است از اینرو میگویم یکی‌از مناقب فاضله؛ عصمت وطهارت نفس‌است . بدیهی است‌که مراد از علم بکتاب علم‌بمعانی ومطالب‌کتاب‌است ؛ وعلم بمعنی‌کتاب ، ظاهروباطن وحقایق ولطایف‌واشارات ومجمل ومتشابه همگی موهوبی است‌واکتسابی نیست زیرا که طریق علم به‌بطون‌ومجملات ومتشابهات منوط به‌فاضهٔ حضرت حق‌از طریق‌وحی والهام‌است .

علم‌موهوبی نیزمتوقف براجتماع صفات حمیده وفضائل‌کثیره در شخصی‌است‌که بوی‌موهبت شده‌چون‌بدون‌صفات حمیده شایسته،موهوبی نخواهد بود ؛ وبا اختلاف مراتب صفات از حیث کمال ونقص ؛ مراتب استعدادوقابلیت شخص‌برای علم‌موهوبی مختلف میگردد ؛ وبا اختلاف مراتب‌استعداد بهره‌انبیاء واوصیاء ازعلم موهوبی‌نیز مختلف‌خواهدبود لذا به‌بعضی یك‌حرف عطاشده وبه‌بعضی دوحرف‌وببعضی دیگر سه‌حرف وهمچنین تابرسد بمرتبه‌تمام وکمال‌که هفتاد ودوحرف‌باشد .

علم تمام‌کتاب‌هم عطانمیشود مگربه‌کسیکه تمام مراتب استعداد راداشته‌باشد ، تمام‌مراتب استعداد نیز متوقف براستجماع جمیع صفات کمالیه است بروجه‌اتم واکمل .

ازجمله صفات‌کمالیه هم‌عصمت وطهارت نفس‌است . پس بخشش کامل‌علم ، دلیل برمنتهای طهارت نفس وقداست آنست. بنابراین آیه کریمه‌دلالت‌داردکه (من‌عنده علم‌الکتاب)دارای‌کاملترین مراتب‌عصمت وطهارت است‌که ، فوق‌آن برای‌هیچ ممکنی ممکن‌نیست .

ازاین بیان روشن گردیدکه (من عنده علم‌الکتاب) بمنزله نفس رسول‌الله (ص) وبرادراواست .زیرا استحقاق این دومقام راکسی دارد که‌درجمیع‌کمالات مساوی‌با آن‌حضرت باشد ونیزمعلوم شدکه(من‌عنده علم‌الکتاب) حاوی جمیع کمالات بر وجه اکمل واتم‌است . کما اینکه روشن‌شد که‌راهنما وهادی امت‌پس‌از پیغمبر خاتم (ص)آنحضرت است زیرا هدایت بسته‌بعلم وعصمت است واخلال بآن‌یا ازروی جهل‌است‌یا ازروی عمد هرکدام‌که باشد باعلم بکتاب که‌مستلزم کمال‌عصمت وعلم است ، نمیتوان تصورکرد .

علیهذاناچار(کسیکه علم‌کتاب درنزد اوست) هادی امت خواهد بود، وآیهٔ کریمه (انماانت منذر ولکل قوم‌هاد) ازشاخه‌های این‌آیه مبارکه است .

همچنین ولایت وامامت ازفروع مداول این‌آیهٔ شریفه‌است ، توضیح اینکه استحقاق شخصی برای مرجعیت درامر دینی یادنیوی متوقف‌بر دوچیزاست : امانت ووثاقت ، ودانش وبصیرت ، زیراشخص‌با جهل‌وعدم بصیرت عاجز ازاصلاح وانجام آن امراست . چنانکه باعدم امانت ووثاقت نیزاز افساد وتضییع آن‌ایمن نیست .

استحقاق مراتب مرجعیت طبق‌مراتب دانش وامانت اواست . پس‌کسیکه دانش‌او ناقص وامانت اوضعیف است‌جایزنیست‌که عهده‌دار امری‌شود که‌مافوق بصیرت امانت اواست . بنابراین تصدی ولایت‌تامه وامامت‌کبری‌که ریاست‌عامه در امور دین ودنیای امت‌است، به‌علم‌کامل که‌در جمیع مراجعات امت‌بتواند بخوبی جواب دهد ، وبرعصمت تامه که‌اورا ازمتابعت هوا ومخالفت مولی‌چه عمداً وچه‌سهواً حفظ‌کند ،

بستگی دارد .

ونیز ظاهر گردید که(من عنده علم الکتاب) دارای علم به جمیع اشیاء ومعصوم ازهمه گونه خطای عمدی وسهوی میباشد . بهمین جهت او شایسته ولایت تامه وامامت کبری خواهد بود وعدول ازاو بکسیکه فاقد این دو صفت باشد مخالف بافطرت وصریح عقل است ، قال الله تعالی :
افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فمالکم کیف تحکمون(۱) آیا کسی که هدایت مینماید بسوی حق سزاوارتر است که پیروی شود یا کسیکه هدایت نمیشود مگر اینکه دیگری اورا هدایت نماید ؟ چه میگوئید شما چگونه حکم میکنید ؟

یعنی مقدم داشتن کسی که هدایت نمیشود بر هادی وراهنما مخالف بافطرت وبداهت عقل است چگونه وحاضر هستیدکه برخلاف فطرت و بداهت عقل حکم کنید ؟

ونیز همانطورکه تقدیم فاقدکمال برواجدکمال مخالف بافطرت وبداهت عقل است ، همچنین تقدیم ناقص برکامل هم مخالف بافطرت و صریح عقل می باشد. زیراکه ناقص فاقد مرتبه کمال است. پس مقدم داشتن اوبرفرد کامل، تقدیم فاقد برواجد است .

ازاین بیانات ظاهر گردید همانطوریکه قرآن کریم حاوی تمام مطالب است وهیچ چیزی درآن فروگذار نشده، همچنین صفت علم کتاب سرآمد جمیع فضائل کریمه ومناقب فاضله است بنابراین آیهٔ شریفه بهترین منقبت مولای متقیان امیرالمؤمنین وائمه طاهرین (ع) میباشد .

ونیز ازاین بیانات روشن گردید ازجمله آیاتی که دلالت مینماید برخاتمیت پیغمبرخاتم(ص) همین آیه است. چون مسلم است پیغمبری که

ازجملهٔ مؤمنین وتابعین‌او وگواهان برصدق رسالت‌او، دارای‌علم به‌تمام کتاب‌است ، بطریق اولی خودوی دارای آن‌علم خواهدبود ، بنابراین دیگر مجالی برای فرستادن رسول دیگر نمی‌ماند . چه‌انبیای قبل‌هیچ کدام‌دارای تمام‌علم نبودند ، وبواسطهٔ تتابع‌انبیاء، دین‌رو به‌تکامل رفت تااینکه تمام‌علم‌را به‌پیغمبر خاتم (ص) مرحمت فرمود ودین به‌نحواتم تکامل پیداکرد ، وپس‌از این تکامل ،کمال دیگری متصور نیست‌که رسول دیگر بیاید وآنراکامل گرداند . پس‌ناچار پیغمبر (ص) خاتم پیغمبران وکتاب اوناسخ کتب‌آسمانی خواهدبود .

اگرکسی ایرادکند وبگوید ازاین بیانات روشن گردید که‌صفت علم‌کتاب بالاتراز آنست‌که صادق برمثل ابن‌سلام‌آید، تفسیر باب‌سلام وامثال اوباطل‌است وتفسیر برأی‌است ولکن نازل‌شدن آن‌در شأن‌علی امیرالمؤمنین واولاد طاهرین او(سلام‌الله علیهم اجمعین) بطورقطع ثابت نگردید که‌حجت برخصم‌گردد، زیراکه اخباروارده دراین باب‌ازطریق عامه، اخبارآحاد است وبحدتواتر نرسیده‌که موجب علم‌قطعی گردد .

میگوییم حدیث ثقلین ازجمله اخبارمتواتره بطریق فریقین‌است وصریحاً دلالت داردکه عالم بکتاب ازجمیع جهات، فقط‌عترت پیغمبر است . وبازاز اتفاق مسلمین براینکه علی امیرالمؤمنین (ع) اعلم امت است‌ثابت میشود که‌آیهٔ شریفه درشأن آن‌جناب واولاد طاهرین اونازل گردیده است .

چون‌آیه شریفه‌دلالت مینمایدکه‌در جملهٔ‌مؤمنین‌گواهان رسالت خاتم‌انبیا(ص)کسی‌است‌که‌علم‌کتاب‌درنزداوست.این‌کس‌هم‌یاامیرالمؤمنین است یاغیر آنحضرت . اگر غیراز امیرالمؤمنین باشد لازم میآید که

دیگری اعلم امت باشد واین قطعاً باطل است ، برای اینکه خلاف اتفاق مسلمین بلکه خلاف ضرورت است . پس ناچار مراد علی امیرالمؤمنین وذریه طاهرین آن حضرت سلام الله علیهم اجمعین خواهند بود .

ونیز اگر کسی بگوید :گواهی خداوند متعال به رسالت پیامبر برای کفار کشف نمیشود ، چون استعداد استماع وحی الهی راندارند بنابراین چگونه خداوند برای اثبات رسالت پیغمبری احتجاج میفرماید بشهادت خود،

میگویم :گواهی خداوند متعال به رسالت رسول خود ، آشکار ساختن معجزات وخوارق عادات به دست آن حضرت است مانند زنده کردن مردگان وتسبیح سنگ ریزه در کف مبارك اووشق القمروسایر معجزات که اعظم آنها فرستادن قرآن مجیداست که خداوند جن وانس راتحدی به آن فرموده: **قل ان کنتم فی ریب ممانزلنا علی عبدنا فاتوابسورة من مثله** (۱) یعنی: ای پیغمبر بگواگردرآنچه بر بنده خود نازل کرده ایم تردید دارید شماهم یك سوره مانندآن بیاورید .

پرسش ۱۱

درداستان حضرت سلیمان و آصف بن برخیاکه خداوند درقرآن مجیدبیان فرموده است، مگرخود سلیمان ازآوردن تخت بلقیس عاجز بودکه پرسید : **ایکم یأتینی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین (۲)** یعنی : «کدام یك ازشما تخت او رابرای من میآورد پیش از آنکه او را تسلیم نموده وبیاورید» وآصف بن برخیا وصی سلیمان آنراپیش از چشم بهمزدن آورد؟ اگر بگوئیم سلیمان قادرنبودلازم می آیدکه وصی پیغمبر ازخود اوداناتر وقوی تر باشد . واگر بگوئیم قادر بود سؤال بی مورد

۱ـ آیه ۳۸ سوره نمل

خواهد بود .

پاسخ

آنچه آصف‌بن برخیا میدانست، سلیمان(ع) هم‌عالم به‌آن بود بلکه‌آگاهی آصف‌بن برخیابراسم اعظم‌بوسیله حضرت سلیمان(ع) بود ومنظور آنحضرت ازاین سؤال ، اظهارفضل آصف برجن وانس بودکه بدانند شایستگی جانشینی اورا دارد .

درتفسیر «صافی» ازعیاشی‌روایت میکندکه امام‌هادی (ع)فرمود: سلیمان (ع)از آنچه‌آصف میدانست عاجز نبود بلکه میخواست به‌جن وانس نشان‌دهد که‌بعد ازوی آصف جانشین اوست . این‌علم سلیمان بودکه به‌امر خداوند به‌آصف‌سپرد تاپس‌از اودر باره‌امامت وخلافت‌وی اختلاف ننمایند . چنانکه درزمان حضرت داود، خداوند به‌سلیمان فهمانید وصی داود است‌تا مردم اورا پیغمبرو جانشین‌داود بدانند .

ازاین آیه‌شریفه‌که خداوند میفرماید: آصف‌چون‌دانش ازکتاب داشت توانست تخت‌بلقیس رااز شهرسبا پیش‌از چشم‌بهمزدنی بیاورد ، میتوان استنباط‌کرد که‌وصی وجانشین پیغمبرخاتم (ص) چه‌مقام منیعی داشته است .

زیراوصی حضرت سلیمان منزلت اورا داشته‌که خودپیرو انبیای اولی‌العزم بوده‌است وصی پیغمبر خاتم (ص) نیز بمنزله خود آنحضرت است‌که ازهمه پیغمبران اولی‌العزم وغیرهم برتر بوده‌است .

پرسش ۱۲

چرا اسامی ائمۀ معصومین (ع) دوقرآن صریحاً ذکر نشده است؟ آیااگر باصراحت ذکرمی‌شدکه باعث‌اینهمه اختلاف نگردد بهترنبود؟ ودراین صورت علت‌عدم ذکرآن درقرآن مجید چیست ؟

پاسخ

آنچه‌برحسب حکمت بالغه‌واجب است‌واضلال آن‌منافی‌حکمت می‌باشد ، اتمام‌حجت است به‌هرنحو که‌حاصل شود. درصورتی‌که طرق متعددی‌که برای اتمام‌حجت باشد ، تعین طریق موکول بنظر حضرت باری‌تعالی می‌باشد .

آنچه به‌نظرسائل رسیده است‌که‌هرگاه اسامی ائمه(ع) درقرآن صریحاً ذکر می‌شد ، رافع اختلاف‌بود درست‌نیست . چون ممکن است منافقین واعداء دین‌در صورتی‌که اطلاع پیدا می‌کردند اولا خودرا به اسم‌ائمه نامگذاری می‌نمودند وازاین راه‌امر را برعوام کالانعام مشتبه می‌کردند .

یااینکه حدیثی جعل می‌نمودند ویاتأویل باطل می‌کردند مثل اینکه‌عمروعاص بااعتراف‌به‌اینکه پیغمبر(ص) فرموده‌بود: فرقه‌سرکش عماررا می‌کشند(عمارتقتله الفئة الباغیة) وقتی‌عماردرجنگ صفین‌شهید شدقاتل عماررا به‌اصحاب امیرالمؤمنین (ع) تأویل‌نمود . به‌این علت‌که آنجناب عماررا درجنگ حاضرکرده بود . درصورتی که‌فرقۀ سرکش لشکر معاویه‌بود که‌عمار رابه‌قتل رسانید .

یااینکه جعل‌حدیث نمایند، چنانکه‌راجع به‌غصب‌فدك برخلاف

صریح قرآن حدیث جعل کردند وجمله (وماترکناه صدقة) را به‌حدیث (نحن‌معاشر الانبیاء لانورث درهماً ولادیناراً وانما نورث‌العلم) افزودند

خلاصه تصریح به‌اسامی ائمه‌در قرآن مانع‌از اختلاف نیست ، بلکه تصریح سبب‌می‌شود که‌اعداء دین‌در مقام‌دفاع برآیند ، وتأویل‌یا جعل‌حدیث کنند ولی‌با عدم‌تصریح گمان می‌کنند که‌دلیلی برای‌اهل اهل‌حق نیست ، ودر صدد جعل وتأویل برنمی‌آیند ودراینصورت حجت اهل‌حق اکمل‌واوضح است .

مثل‌اینکه پیغمبر خاتم درحدیث‌عترت که متواتر بین فریقین‌است صریحاً‌فرموده‌است **ماان تمسکتم بهما لن تضلوا** بدیهی‌است که مفاداین حدیث‌شریف اینست که جمیع امت متمسك به‌کتاب وعترت می‌باشند . ومعقول‌نیست که متمسك‌به (عترت) برگردد ومأموم شود ومتمسك امام گردد.مقام مقتضی‌بسط مقال‌نیست که وجوه اتمام حجت بیان شود .اگر کسی‌بخواهد به‌تفصیل‌از اتمام‌حجت مطلع‌گردد ، رجوع نماید به‌کتاب ما **مصباح الهدایه** (۱) .

بعلاوه‌از طریق‌شیعه وسنی روایت شده‌است که پیغمبراکرم (ص) جانشینان‌خود رامنحصر به دوازده نفر نمود . طریقه اهل‌تسنن موافق‌با این‌حدیث شریف نیست . چون اگر مقصود از جانشینان خلفا باشند ، آنهاچهارنفر می‌دانند، وچنانچه مراد «اولی‌الامر» است آنها دوازده‌نفر نمی‌دانند .

چنانکه **سیوطی** مورخ‌معروف اهل‌تسنن در تطبیق این حدیث

۱ـ وبه‌ترجمه فارسی‌آن **فروغ‌هدایت** بقلم‌نویسنده این‌سطور (د)

شریف‌برطریقه اهل‌سنت بدست‌وپا افتاده‌است (۱) .

بطورخلاصه سلسله‌بشر در مقام حب ریاست وجاه ، کارش بجائی میرسدکه اگربمرتبه یقین‌برسدوبا چشم‌خود عالم برزخ وقیامت وسزای اعمال‌خود رابه‌بیند وبدنیا برگردد، بازمعصیت‌را ازسر گرفته وآنچه‌را دیده نادیده می‌گیرد . قال‌الله تعالی : **ولوردوا لعادوا لما نهوا عنه**(۲)

پرسش ۱۳

همانطور که انبیاء و اوصیای آنان مخصوصاً شخص رسول اکرم وائمه‌اطهار علیهم‌السلام‌در تبلیغ‌احکام‌الهی **ولایت‌تشریعی** دارند ،آیا **ولایت‌تکوینی** هم‌دارندومیتوانندرکائنات ومکونات وگذشته‌وآینده تصرف نمایند ، یااینکه فقط ولایت تبلیغ‌دارند مستدعی‌است چنانکه آن‌ذوات مقدس ولایت تکوینی هم دارند ، مدرك آنرا ازکتاب وسنت بیان‌فرمائید .

پاسخ

ولایت برموجودات عالم برسه‌قسم‌است :

اول ــ ولایت‌استقلالی‌برکائنات .

دوم ــ ولایت‌برکلیه‌کائنات‌بعنوان‌تفویض‌ازجانب‌حضرت‌باریتعالی باین‌معنی‌که هیچ‌چیزی درعالم‌وجود پیدانخواهدکرد مگر به‌اراده‌آنها

سوم ــ ولایت‌وقدرت برتصرف‌درکائنات به‌امر خداوند ومشیت‌او بهرنحوکه بخواهند .

۱ــ برای‌اطلاع ازچگونگی دست‌وپازدن سیوطی‌راجع به‌این حدیت‌که بسیارهم جالب‌است نگاه‌کنید به‌کتاب ما «**موعودی‌که جهان‌در انتظار اوست**» ص۷۹ (د) ۲ــ آیه۲۸سوره مائده

قسم اول باطل است وموجب شرك می باشد. همچنین قسم دوم، ولی قسم سوم صحیح است وواقعیت دار وکتاب وسنت دلیل وشاهد بر آنست .

ازدلیل کتاب کافی است که آیه شریفه سورهٔ نمل را شاهد بیاوریم قال الله تعالی : **وقال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیك به قبل ان یر تدالیك طر فك، فلمار آه مستقراً عنده قال هذا ن فضل ر بی(۱)**

یعنی : وآن که دانشی ازکتاب درنزدوی بود (آصف بن برخیا) گفت : من آنرا (تخت بلقیس ملکه سبا) پیش از آنکه چشم بهم بزنی نزدتو می آورم وچون تخت رانزد خودمستقر دید گفت: این فضل خدای من است» .

بیان دلالت این آیه بر ثبوت ولایت تکوینی ائمه علیهم السلام اینست که **آصف بن برخیا** به حضرت سلیمان بادانشی که از کتاب داشت گفت من تخت بلقیس راقبل از آنکه چشمت را بهم بزنی بنزدتوحاضر خواهم کرد زیرا انتخاب وصف مناسب باحکم برای اسم، مشعر برسببیت وصف نسبت بحکم است . مثلاً اگر بگوئی کسیکه دارای علم فقه است این مسئله را حل کرد یاکسیکه دارای علم ریاضی بودفلان مسئله را حل نمود، ذکر وصف مناسب «فقه» و «ریاضی» برای سببیت وصف است . بنابراین حاضر کردن تخت بلقیس قبل از ارتداد طرف (چشم بهم زدن) بسبب علم وی به بعضی از کتاب بوده است .

به شهادت کتاب وسنت ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین دارای همه علم کتاب بوده وهستند خداوند درسورهٔ «رعد» میفرماید: ویقول الذین کفروا الست مرسلا. قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم ومن عنده علم الکتاب(۱)

۱ـ آیه ۲۹ سورهٔ نمل

۲ـ درپرسش ۶ گذشت

زیرا واضح و آشکار است که اضافه مصدر به‌معلوم با دارا بودن اجزائی که سرایت مصدر در اجزاء ثابت باشد ، دلالت‌دارد بر استیعاب و تعلق عموم مفهوم مصدر نسبت به‌اجزاء .

مثلا میگوئی خانه‌ای‌را فروختم ، یاخانه را خریدم . سیاق این جمله‌ها میرساند که همگی خانه در معرض خرید وفروش بوده‌است نه مقداری از آن .

قرآن‌مجید مشتمل بر جمیع مطالب است . بقوله‌تعالی: لارطب ولایابس الافی کتاب مبین‌ومافرطنا فی‌الکتاب‌من‌شییء همه‌چیز درقرآن هست، وچیزی دراین‌کتاب فروگذار نکرده‌ایم .

پس‌عالم بکتاب‌عالم به‌جمیع اموراست . ازجمله‌امور اسماءاعظم الهی‌است‌که بواسطه‌علم آصف‌بن برخیابه بعضی‌از آنها ، قادربه احضار تخت‌بلقیس قبل‌از چشم‌بهم‌زدن سلیمان گردید .

در روایت اهلبیت عصمت وطهارت ، آصف عالم بیك‌اسم بود که تخت‌بلقیس‌را حاضرکرد قبل‌از آنکه سلیمان‌چشم خودرا بهم بزند ولی ائمه‌طاهرین (ع) عالم‌به‌جمیع‌مافی‌الکتاب هستند، ولذا درجواب‌سئوالی که‌بعضی نموده‌اندکه آیاعلم (من‌عنده علم من‌الکتاب) بالاتراست یاعلم (الذی‌عنده علم‌الکتاب) فرموده‌اند: نسبت آنها بهم‌مانند قطره نسبت‌به دریای‌سبز وبمقدار رطوبتی‌است‌که مگس‌ببال‌خودازآب دریابردارد.

علیهذا ائمه‌طاهرین علیهم‌السلام برهمه موجودات ولایت‌دارند . بهرنحوکه اراده‌نمایند ، البته‌با اجازه‌خداوندمتعال .

زیراقرآن‌مجید محتوی همه‌اشیامیباشد وعلم‌ائمه علیهم‌السلام به‌جمیع مافی الکتاب است . پس‌ولایت ائمه علیهم‌السلام بهمهٔموجودات به‌دلیل

کتاب وسنت ثابت گردید . ازاین بیان معلوم شد که ولایت ائمه طاهرین سلام‌الله علیهم اجمعین ، اختصاص بمورد اعجاز ندارد .

زیرا که علم ائمه به تمام کتاب منحصر به مورد اعجاز نیست، ومنشأ استیلا وتصرف درموجودات علم بما فی الکتاب است .

ممکن است کسی توهم کند که مرجع ظهور خوارق عادات از انبیاء واوصیاء صلوات اله علیهم اجمعین بوسیله علم بمافی الکتاب است، وتکلم نمودن به اسم اعظم بسته به استجابت دعای آنهاست . پس انجام کارهای خارق العاده فعل خداوند است نه فعل شخصی که عالم بمافی الکتاب یا بعضی از آن باشد، تا گفته شود که ظهور خوارق عادات از عالم بمافی الکتاب دلیل است که او ولایت بر کائنات دارد .

میگوییم : اولا مانعی ندارد که پروردگار عالم موجودات را تحت فرمان واراده عالم بمافی الکتاب قرار دهد که به اذن او تصرف در کائنات نماید علیهذا تصرف در کائنات وپدیده‌ها فعل عالم بمافی الکتاب است ولی با اذن واراده خداوند .

اسناد احیاء واماته وطی الارض ونظائر آن نیز بروجه حقیقت است وحمل آن برمجاز وجهی ندارد .

ثانیاً برای ثبوت ولایت، کافی است که بگوئیم کارهای خارق العاده باراده آنها صادر میشود وقطعی بودن آن به اذن پروردگار عالم است .

پرسش و پاسخ ۱۳ :

مناظره مادی و موحد

مادی ـ ما ایمان بوجود غیرمحسوس نداریم وموجودات را منحصر درمحسوسات میدانیم .

موحد عقلاوحکما طبق عقل ، میزانی مقرر نموده‌اند که بوسیله آن بتوان قول صحیح و فکر صائب را ازقول باطل وفکر خطاء تشخیص داد. علم متکفل شرح این میزان را «علم منطق» وعلم میزان نامیده‌اند . آیامادی‌ها این میزان را تصدیق دارند یامعتقدند که میزان صواب و خطائی نیست ؟

مادی ساکت ماند!

موحد هرطرف رابگیرید وملتزم شوید منافی بانظر شمااست . زیرااگر بگوئید میزانی برای تشخیص صواب وخطا درافکار واقوال نیست ، بایددر جمیع مسائل نظری توقف نمائید، ورأی ونظری در آنها اظهار نکنید . ازجمله ظهور موجودات ازطبیعت یاازتدبیر مدبرحکیم وحصر موجودات درمحسوسات است .

علیهذا بایددرمسائل اعتقادی توقف کنیدواعتقادموحدراانکارننمائید وعملاتابع عقیده موحدباشید . چه‌وجوب تحرز ازضرر وخطر محتمل ازجمله مستقلات عقلیه بلکه‌جبلی طبع‌هر انسان ذی‌شعوری‌است .

وچنانچه میزان صواب وخطارا درافکار وانظار تصدیق دارید ، چنانکه‌هرعاقلی‌ناگزیراست آنرااعتراف کند،زیراکه‌بازگشت آن به‌وجود ملازمه میان‌علت ومعلول‌است‌وعدم جوازانفکاك یکی‌از آنهاازدیگری است،این ثبوت ملازمه درنظر هرصاحب فطرتی یك‌امر بدیهی است ، بلکه بازگشت ثبوت‌ملازمه به‌ثبوت علیت‌ومعلولیت است ، وخلاف آن خلف‌فرض است.علیهذا بایدوجود صانع حکیم‌را تصدیق نمائید . چون وجودعالم ، معلول مشیت‌وجود صانع‌حکیم است .

ازنظر عقلی‌درست نیست که‌بگوئید مابناگذاشته‌ایم که‌وجودغیر

محسوس‌را تصدیق نکنیم، زیرا که عقل بواسطهٔ وجود معلول انسان‌را ناگزیر میکند که وجود علت‌را تصدیق کند. خواه علت محسوس باشد و خواه غیر محسوس. زیرا بنا گذاشتن بر خلاف حکم و عقل غلط است.

ونیز اعتقاد بطبیعت واستناد وجود اشیاء بطبیعت مناقض با التزام بحصر موجود درمحسوس است. زیرا طبیعت هم مثل مدبر حکیم محسوس نیست. محسوس آثاری است درخارج که شخص مادی وطبیعی، آنرا مستند به‌طبیعت میداند وموحد بتدبیر مدبر حکیم منتسب میکند.

ونیز بایددید مقصود ازمحسوس، تنها دیدنی‌هاست یا مطلق محسوس بحواس خمسه ظاهره است؟ اگر دیدنی‌ها ومبصرات مقصود باشد، لازم میآید که وجود صداها وطعامها وبادها وگرمی وسردی راانکار کنیم؟ زیرا هیچکدام اینها باچشم دیده نمیشوند ومحسوس نمیگردند، وچنانچه مطلق محسوس بحواس پنجگانه باشد، لازم میآید که صفات نفسانی از قبیل علم وعدالت وشجاعت وامانت واضداد آنهارا انکار کرد.

زیرا هیچ کدام باحواس پنجگانه حس نمیشود. وانکار هریك انکار بدیهیات اولیه است بلکه فطرت انسانی ناگزیر از تصدیق وجود صفات نفسانی است که آثار آنها درخارج موجود است و میتوانند به‌واقع برسند.

مادی ـ حکم عقل مارا مجبور میکند که میزان صواب و خطارا تصدیق نمائیم ووجود غیر محسوس راهم درصورت وجود آثار آن درخارج تصدیق کنیم. ولی ناچار نیستیم که وجود مدبر حکیم‌را هم تصدیق کنیم. زیرا جائز است که بروز وجود اشیاء ازطبیعت باشد کما اینکه جائز است ازمشیت خالق حکیم باشد.

موحد اولا پس از قبول احتمال این دو امر، عقل وفطرت حکم میکند

بوجوب تحرزاز ضروخطر محتمل، مقتضای تحرزاز ضرر محتمل این است که صانع عالم راانکار ننماید وعملاتابع موحد ودرطلب تحصیل علم ویقین باشد ، وازملاقات خداپرستان وشنیدن استدلال آنها وتدبر وتفکر درکلام آنان،سر بازنزند. ومسلم است که در این صورت هدایت خواهدیافت وهرکس که وظائف مذکور راترك کند ، وبرالحاد خودباقی بماند معذور نیست .

ثانیاً بطلان بروز اشیاء از طبیعت درکمال وضوح وظهور است زیراطبیعت قائم بمواد اشیاءاست ووجود آن تابع وجود اشیاء می باشد . ومعقول نیست طبیعت که وجود آن فرع وجود اشیاء است پدیدآورنده آنهاباشد والادورصریح لازم میآید وبطلان «دور» از ابده بدیهیات و اوضح واضحات است .

مادی مانمیگوئیم طبیعت مواد اشیاءرا بوجود آورده تادورلازم بیاید.بلکه میگوئیم مواداشیاءکه عبارت از ذرات باشد قدیم است ووجود آنهاذاتی است، ومستند بغیر نیست. برای این عالم دو اصل قدیم قائل شده ایم:ذرات وطبایع آنها، صورمختلفه ذرات حادثند وازطبیعت پیدامیشوند

مثلامیگوئیم ذرات نطفه قدیم است وصورت آن اولااز طبیعت پیدا میشود وپس از آن بسبب طبیعت نطفه‌ای وبعدصورت علقیه وپس از آن بسبب طبیعت علقیه ، صورت مضغیه وپس از آن بسبب طبیعت مضغیه متبدل به‌استخوان میگردد وگوشت بر آنها پوشیده میشود وهکذاتا بحدکمال خودبرسد. پس از آن باز به‌تصرف طبیعت برمیگرددبحالت نکس وضعف.

موحد عقیده شما باچنددلیل باطل است .

اول اینکه‌تغیر واختلاف صورذرات ، علامت حدوث ذرات و

پیدایش آنهاازکتم عدم‌است . چه‌واضح است‌که هرجسمی چه‌بزرگ و چه‌کوچك باخصوصیات مشخصه ازلحاظ‌صورت وشکل‌وسائر خصوصیات وجودپیدا میکند . زیراگفته (الشیئ مالم‌یتشخص‌لم‌یوجد کماانه ما لم‌یوجد لم‌یتشخص) .

علیهذا هرگاه ذرات قدیم باشد باید خصوصیات مشخصه‌هم قدیم باشندوتغیر وتبدل واختلاف درآن راه‌پیدا نکند. وچنانچه خصوصیات مشخصه حادث‌باشد ، ذرات‌هم که‌وجود آنهابوجود مشخصات بسته‌است حادث‌است ، وتفکیك بین‌ذرات وصورآنها درقدم وحدوث تصور ندارد . پس‌حدوث‌صور بسبب‌تغیر آنهادلیل برحدوث ذرات است .

بعدازآنکه حدوث‌ذرات مسلم‌شد ، مجالی‌برای قدیم‌بودن طبایع قائمه‌بآنها باقی‌نمی‌ماند چه‌واضح وظاهراست‌که قیام‌قدیم‌بحادث‌واحتیاج اوبوجود حادث‌امکان نداردبلکه احتیاج‌وجود شیئی‌بوجود دیگری ، باقدم وذاتی بودن وجود اوجمع نمی‌شود خواه‌محتاج الیه حادث باشد یاقدیم‌زیراوجودمحتاج ، تابع‌وفرع وجودمحتاج‌الیه است، ووجود قدیم ازخود اوست‌وتابع وجودغیرنیست .

دوم اینکه‌اختلاف طبایع ذرات باختلاف صورت نطفه وعلقیة ومضغیه‌وهکذا ، منافی‌باقدم طبیعت است ، زیرا که تخلف واختلاف در ذاتی‌وقدیم راه‌ندارد، وفارق‌میان حادث‌وواجب وممکن‌وقدیم همین‌است که‌اختلاف وتخلف ازخواص حادث وممکن است،ودر واجب وقدیم راه ندارد .

اگر گفته‌شود که‌ذرات برطبیعت‌اصلی‌خودباقی‌است‌ولکن‌باختلاف صورمختلفه ، آثارآن‌هم مختلف‌میگردد .

میگوئیم اختلاف صور در این صورت تصور ندارد. مثلا هرگاه طبیعت اولی ذرات که اقتضاء نطفه بودن دارد باقی باشد، محال است که صورت نطفه بودن بصورت علقیه تبدیل شود زیرا معقول نیست که طبیعت واحده مقتضی حدوث صورت نطفه بودن و زوال و تبدل آن بصورت علقیه باشد.

سوم اینکه جائز نیست طبیعت نطفه بودن را علت صورت علقیه، وطبیعت علقیه را علت صورت مضغیه. وهکذا قرار دهیم. چون لبس هر صورتی پس از خلع صورت سابقه است وحدوث معلول پس از انعدام علت، محال است.

پس توهم علیت میان صور متعاقبه باطل است وصور متعاقبه که لبس هر صورتی پس از خلع صورت دیگری است ازقبیل معدات می باشد نظیر اقدام متتابعه که وجود تالی آن موقوف برانعدام سابق آنست، ولاحق آن معلول سابق نیست، بلکه وجود جمیع مستند بمؤثر دیگری است.

چهارم اینکه قطع نظر ازمحذور سابق باز معقول نیست که طبیعت نطفه بودن مثلا موجد صورت علقیه وطبیعت، علقیه علت موجده صورت مضغیه وهکذا باشد چون هر مرتبه لاحقه کمالی است نسبت بمرتبه سابقه ومعقول نیست مرتبه ضعیفه که فاقد کمال مرتبه لاحقه است، معطی مرتبه لاحقه باشد.

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

بلی مرتبه ضعیفه قبول لبس کمال رادارد ومجرد قبول لبس کمال موجب حدوث کمال نخواهد بود. مثلا فلز طلاکه قابل صور زیورهای گوناگون است، وفلز آهن که قابل صور آلات متعدده است، جائزاست که بگوئیم مجرد صلاحیت وقابلیت آنها برای لبس صور مختلفه موجب

حدوث صورتی از صور زیور و آلات شده است ، بدون عمل زرگر و آهنگر درصورتی که ابداً چنین نیست. پس لبس کمال پس از نقص وضعف مستند بکامل با لذاتی است که کمال اشیاء را بر حسب حکمت و مشیت و اراده خود عطا می فرماید .

پنجم اینکه عروج انسان و حیوانات و نباتات و سایر موجودات ازحضیض نقص باوج کمال متدرجاً و هبوط آنها از ذروۂ کمال بحضیض نقص متدرجاً نیز منافی باقدم طبیعت و ذاتی بودن آنست زیرا هرگاه طبیعت قدیم باشد زوال در آن راه ندارد و با بقاء طبیعت و عدم زوال آن عود بضعف و نقص تصور نیست .

زیرا طبیعتی که مقتضی کمال می باشد محال است که موجب ضد آن گردد. پس عروج باوج کمال و هبوط بحضیض ضعف و نقصان دلیل است که طبایع متعدده متدرجاً در موجودات پیدا میشود و ودایعی است از طرف حضرت باری جل جلاله که بر حسب حکمت طبیعتی را پس از طبیعتی ایجاد میفرماید و دائماً موجودات در خلع و لبس میباشند و خلع طبیعتی و لبس طبیعتی شاهد روشنی است که پیدایش این عالم مسبوق به نیستی است و بمشیت صانع حکیم وجود یافته و مسخر تدبیر حضری حق است جلت آلائه.

ششم اینکه دمیدن روح و روان در بدن انسان و حیوان ، بهیچوجه مربوط بذرات و اختلاف صور آنها نیست . بلکه خلق آخری است که خداوند پس از تکمیل جسد انسان و حیوان ابداع فرموده است و طبع ذرات و مواد در آن تأثیری ندارد .

پرسش و پاسخ ۱۴

مناظره باشخص هندی

اینقسمت مناظره‌ای‌است باشخص هندی درنبوت‌خاصهٔ سیدانبیاء قبل‌ازملاقات‌وی شخصی‌کدازطرف اوآمده‌بود برای‌گرفتن اجازه‌ملاقات اظهارداشت منظور اواین است‌که نبوت‌خاصه رابدلیل عقلی‌اثبات‌نمائید چون‌به‌دلیل‌نقلی‌قناعت نمی‌نمایدوآنرا کافی نمیداند .

بهمین‌جهت پس‌از ملاقات برای رفع این شبهه قبل‌از اینکه او سئوالی‌نماید ، اظهارداشتم‌که درك اشیاء نسبت‌بحواس پنجگانه مختلف است.درك بعضی اختصاص بحس باصره‌دارد وبعضی بحس سامعه وبعضی بحس‌ذائقه وبعضی‌بحس شامه وبعضی بقوه لامسه . اگر بنائی در حسن و ترکیب‌وکمال زیبائی‌است .

مثلا شخصی‌که فاقدبصر است‌یا اینکه‌چشم خودرا به‌بنددوبگوید بایدباقوه سامعه یاذائقه یاشامه حسن این ساختمان رابمن تفهیم‌کنند و جزبوسیله یکی‌ازحواس سه‌گانه اعتراف به زیبائی این‌بنا نخواهم‌کرد ، آیا ایرادوی درست‌است یا طرف عجز ازاثبات‌آن دارد ؟

گفت : ایرادوی نادرست وبی‌مورد است .

گفتم : مثال دیگر . صدائی‌بالحن خوش‌شنیده میشود، ولی‌طرف ثقل‌سامعه دارد، یاپنبه درگوش خود گذاشته ومثلا میگوید : میخواهم صدارا باقوه باصره‌یا ذائقه‌یالامسه بمن‌برسانید . آیا ایراد وی‌وارداست یاطرف‌از اثبات‌آن عاجزاست ؟

گفت : اوایراد بیجا گرفته‌است .

همچنین مثلهای دیگری برای توضیح ذکر نمودم و در همگی

اعتراف نمود که طرف ایراد بیجا گرفته است .

سپس گفتم : بعضی اشیاء هست که بهیچکدام از حواس پنجگانه درك نمیشود مثل علم وعدالت وشجاعت وامثال آن ازصفات نفسانی ودرك آنها به توسط آثاری که به یکی از حواس پنجگانه محسوس میشود . مثل علم زید به فقه عمرو یاصنعت وی ، که جز باقوهٔ باصره بوسیله مشاهده مؤلفات او یاصنعت وی درك نمیشود .

یاباقوه سامعه به اعتبار شنیدن جواب مسائل مشکل وی . سایر صفات نفسانی نیز چنین است .

پس اگر بگوئیم که زیدعلم فقه یافلان صنعت را میداند ودیگری بگویدمن تاعلم اورا بایکی از حواس پنجگانه درك نکنم، تصدیق نمی کنم وازراه آثاربه آنها اعتراف نخواهم کرد ، آیاایراد اوبمورد است یا سخن اونشانه عجزاست که نمیتواند ازحواس ظاهره اش استناده کند ؟

گفت : ایرادوی بی مورد است ونشانه عجزوی دراستفاده ازحواس ظاهره نیست .

گفتم : نبوت خاصه که مقامی رفیع ومنقبتی الهی است و خداوند بهرکس که شایسته آن بود موهبت میکند ، نیزچنین است.مانند علم که باهیچ یك ازحواس پنجگانه درك نمیشود .

ولی باقوه باصره (شنیدنی) ازراه دیدن معجزات صادره ازطرف یا بوسیله قوه سامعه به اعتبار شنیدن اخبار متواتر راجع به صدور معجزات و خوارق عادات ازوی ، درك میشود .

اگر کسی بگوید : نبوت خاصه راتصدیق نمیکنم ، مگراینکه عقل بدون معجزات محسوس به حس بصر یاحس سمع آنرا تصدیق کند .

آیاایراد اوبی‌مورد است یاماعجز ازاثبات آن‌داریم ؟

گفت : نه!ایراد اوبی‌مورد است.

گفتم : پس‌چرا شماایراد گرفته‌اید که‌باید نبوت‌خاصه رابادلیل عقلی‌ثابت کنید ؟

بااینکه دلیل‌نقلی‌هم بازگشت به‌دلیل عقلی‌میکند ومقابله‌این‌دو دلیل‌باهم نه‌باعتبار اینست‌که عقل‌دلیل نقلی‌را تصدیق‌نمیکند ، بلکه‌به اعتبار اینست‌که‌دلیل نقلی‌محتاج‌بمقدمات نقلیه‌است ودرمقابل آن‌دلیلی است‌که محتاج به‌مقدمات نقلیه‌نیست. وگرنه هردومورد راعقل تصدیق میکند . بطورخلاصه عقل‌کلیات رابدون واسطه‌مقدمات درك‌میکند ، و لذاحکم میکندکه بمقتضای‌حکمت ، مطلق‌نبوت برخدای‌حکیم واجب است، ولی‌این نبی‌وپیغمبر چه‌کسی بایدباشد ، عقل‌نمیتواند تعیین‌کند. مگربوسیله آثارمشهوری‌مانندمعجزات یاامورخارق‌العاده وسایرشواهد نبوت .

گفت: من‌چنین ایرادی‌نگرفته‌ام ولی‌گفتم فصاحت وبلاغت‌قرآن مجیدکه آنرادلیل براثبات نبوت پیغمبر اسلام‌گرفته‌اند ، کافی‌نیست .

گفتم : چراکافی نیست ؟

گفت:برای‌اینکه‌اعراب یامیتوانستندفصاحت‌وبلاغت‌قرآن‌مجیدرا درك‌کنند وبهمین جهت‌آنراکتاب آسانی‌بدانند ، یامعرفت‌آنرانداشتند اگرمیتوانستند میزان فصاحت وبلاغت قرآن‌را درك‌کنند ، چگونه از آوردن‌بمانندآن‌عاجزشدند؟چون‌کسیکه معرفت به‌صنعتی‌دارد ، ازاظهار صنعت‌خود عاجزنیست .

وچنانچه معرفت آنرا نداشتند ، تصدیق‌بدون تصور ومعرفت

نموده‌اند که‌آنهم حجت‌نیست .

گفتم: جواب‌این شبهه سهل وآسان است . زیراتصدیق ازروی بصیرت وآشنائی بقانون فصاحت‌وبلاغت بوده، ولی‌بامعرفت اجمالی نه تفصیلی، لذاقدرت به‌آوردن مانند قرآن‌مجید رانداشتند .

تصدیق سایر صنایع وعلوم نیزچنین است . زیراوقتی کسی‌دو ساختمان‌را مشاهده‌کند که‌یکی درکمال حسن وزیبائی است ودیگری مطابق‌آن نیست، بدیهی‌است که‌ساختمان‌بهتررا ترجیح‌میدهد بااینکه خوداو بنانیست وقدرت برساختن آن‌را ندارد .

همچنین‌دوپارچه می‌بیندکه‌بافت یکی‌کامل ودیگری ضعیف‌است وآنراکه بهتراست ترجیح میدهد ، بااینکه اوبافنده نیست .

ونیزاشعار فردوسی‌وسعدی وحافظراکه باشعرشاعر تازه‌کارمقایسه کنیدمتوجه می‌شویدکه اشعار آنهادر ردیف‌شعر این‌شاعر ضعیف نیست با اینکه شماشاعر نیستند و نمیتوانید مانند فردوسی وسعدی وحافظ شعربگوئید .

بنابراین ایراد مزبور بسیار واهی است ، که بگوئید اگر عرب معنی‌فصاحت وبلاغت‌را میدانست‌چرا نتوانست مانندقرآن بیاورد !

در زمان **سیدمرتضی** (۱) همین ایراد را گرفتند وسید بزرگوار نیزبهمین‌گونه جواب داد ، وعجب است‌که شما این ایراد را اینقدر مهم گرفته‌اید.

---

۱ ـ علم‌الهدی سیدمرتضی متوفی بسال ۴۳۶ هجری‌ازاعاظم علما وفقها ودانشمندان‌شیعه‌است. وی‌شاگرد شیخ‌مفید وبرادر سیدرضی (مؤلف نهج‌البلاغه) واستاد شیخ‌طوسی ودرتمام علوم‌عصر فقه‌واصول وکلام(عقائد ومذاهب) وادبیات عرب نظم ونثر استادیگانه بوده‌است (د) .

سپس گفتم : با اینکه معجزه بودن فصاحت وبلاغت قرآن مجید ، کاملا روشن ومسلم است وایراد مزبور ، ضعیف وموهون است بطوریکه قابل توجه نیست، مع الوصف ، ثبوت نبوت خاتم انبیاء راتنها متوقف بر آن نمیدانیم بلکه طرق اثبات نبوت بسیار است . فصاحت وبلاغت قرآن یکی از آنهاست. یکی از آنها نیز دستورهای فقهی اسلام درابواب عبادات ومعاملات اعم از عقود وایقاعات واحکام وسیاسات مانند ارث وحدود ودیات وغیره است که هرعاقلی آنهارا مورد بررسی قراردهد ، تصدیق میکند که در نهایت اتقان واستحکام می باشد ، وچیزی را فروگذار نکرده است .

بدیهی است که تأسیس چنین دستور کاملی از شخص «امی» که در میان مردم بی سواد مکه می زیسته ونزد هیچکس تحصیل نکرده است ، بهترین دلیل است که وی پیغمبر خدابوده وآنها را از راه وحی گرفته است وگرنه بشر عادی چگونه می تواند درهرباب دستورهائی بدهد که حکمای اعصار اعتراف به کمال واتقان آن نمایند واز احاطه به تمام حکم آن اظهارعجز کنند .

گفت : امی بودن پیغمبر را ازطرق دیگرغیراز تواریخ مسلمین ثابت کنید . زیرامن تاریخ اسلام را قبول ندارم .

گفتم : **اولا** امی بودن آنحضرت مانندآفتاب نصف النهار روشن ومعلوم است کسیکه ازوقایع تاریخی وحالات آنجناب از زمان ولادت تا بعثت آگاهی دارد ، این معنی را بخوبی میداند . اگر بمکتب نرفتن وامی بودن پیغمبرمورد اختلاف بود ، آنهاکه باآنحضرت درمقام معارضه بودند مانندمشرکین واهل کتاب ،ایرادمی گرفتندکه وی تحصیل

کرده‌است وخواندن ونوشتن‌را می‌داندوحال آنکه هیچکدام آنها عکس اینرا نگفته‌اند .

ثانیاً : امی بودن پیغمبر را از زبان دشمنان سرسخت آنحضرت یعنی‌مشرکین‌مکه‌ثابت‌میکنیم آیه ۱۰۳ سوره‌نحل که درمکه‌نازل‌شده‌است (ولقدتعلم انهم یقولون انه یعلمه بشر لسان‌الذی یلحدون الیه اعجمی وهذا لسان عربی‌مبین) دلالت‌دارد‌که مشرکین‌مکه‌گفتند دیگری‌قرآن رابه محمد (ص) تعلیم‌می‌دهد .

اگر پیغمبر درنظر آنهاتحصیل‌کرده‌بود وخواندن‌ونوشتن‌میدانست قرآن‌را نسبت‌به خودش‌میدادند ومحتاج‌نبودندکه بدیگری‌نسبت‌دهند، این بهترین شاهد است‌که آنها می‌دانستند پیغمبر امی‌است ونزد کسی تحصیل‌نکرده است .

خداوند در رد همین گفته آنها میفرماید اگر شما عقیده دارید دیگری نه خدا قرآن را به پیغمبر تعلیم می‌دهد ، باید بدانید که زبان‌آن‌دیگری عجمی‌یعنی عربی‌نیست ، وحال آنکه قرآن‌بزبان عربی آشکاراست ؛ ودارای‌کمال فصاحت وبلاغت می‌باشد .

و نیز دلیل دیگری‌برای‌اثبات نبوت‌پیغمبر (ص) اخبارمتواتری است‌که می‌گوید معجزات‌بسیاری‌از آنحضرت بظهور رسید . مانندبزبان آمدن‌سنگریزه دردست‌مبارك آنحضرت‌وسخن‌گفتن‌حیوانات با آنجناب وزنده‌کردن مردگان وسایرمعجزات مشهوری‌که نمیتوان برشمرد.

این مطلب را بیگانان هم نوشته و نقل کرده‌اند و اختصاص به مسلمانان ندارد .

هم امی‌بودن آنحضرت وهم ظهورمعجزات و خوارق عادات ، از

آوردن کتابی همانند قرآن با این فصاحت وبلاغت و حالات عجیبی که آنحضرت در زندگی داشت ، همه دلیل است که پیغمبر اسلام یك فرد برگزیده خدا وانسان مافوق بشر عادی بوده است .

پرسش ۱۵

اهل عرفان واصحاب سیروسلوك میگویند اگر انسان از راه خرد وفکر بواقع برسد تازه دانش است نه بینش عمده آنست که انسان بمقام بینش برسد وبینش حاصل نمیشود مگر بطریق ریاضت وتصفیه نفس که طریقه صوفیه است پس طریقه صوفیه در تحقیق حقایق و تکمیل نفوس اکمل و اتم وارفع واعلی ازطریق اهل استدلال است . مثنوی .

هرکه درخلوت به بینش یافت راه　　او ز دانشها نجوید دستگاه

وبازمیگویند بالاتر ازمقام عقل وخرد مقام عشق است ـ مثنوی

عقل چون شحنه است سلطان چون رسید　　شحنهٔ بیچاره درکنجی خزید

عشق آمد عقل او آواره شد　　صبح آمد شمع اوبیچاره شد

مقام عشق وجذب در شخص نیزجزبوسیله ریاضت وتصفیهٔ نفس که طریقه عرفاء و اهل سلوك است حاصل نمیشود . مستدعی در این باره توضیحی بفرمائید تابی خبران حقیقت را دریابند .

پاسخ

ادعای حصول بینش از ریاضت و تصفیه نفس بنحویکه اشتباه درآن راه نداشته باشد مثل بینش حس بصرکه درآن اشتباه راه ندارد ادعای گزافی است . زیرا واضح و روشن است که اهل ریاضت وادعاء کنندگان کشف درهرمذهب وملتی هستند . هرکس طبق مرام خوددعوی بینش دارد وممکن نیست که همه بصواب دیده باشند .

پس بینش کشفی مثل بینش فکری است که خطاء و اشتباه در آن راه دارد. همانطور که علم وهم در افکار راه دارد، و همچنین در کشف هم کشف رحمانی وشیطانی وخیالات نفسانی راه دارد. ازاینرو باید میزان صواب وخطائی دربین باشد که صواب را ازخطا وصحیح را ازباطل تمیزدهد. این میزان برهان ودلیل است چنانکه درجواب سئوال سابق توضیح دادیم.

علی هذا مادامیکه بینش اهل کشف بر برهان عرضه داده نشده و مطابقت آن که بابرهان است معلوم نگردید، نمیتوان حکم بصحت آن نمود پس معلوم شد که عمده علم حاصل ازبرهان است که میزان حق وقسطاس مستقیم میباشد نه درك حاصل ازریاضت که مثل خواب است گاهی خواب رحمانی است وصدق است وگاهی خیالی وخیال محض میباشد وگاهی شیطانی و کذب است پس اعتمادی بر کشف نیست مگر آنچه راست ومطابق و بابرهان ودلیل باشد،

راجع به عشق باید گفت آنچه برخلاف میزان عقل است جهل وباطل است، وآنچه بروفق عقل است، مرتبه فعلیت وکمال عقل است. نه اینکه مقابل با عقل باشد، و فوق آنست، تا مزاحم عقل گردد و گفته شود که این مرتبه حاصل نمیشود مگر بوسیله ریاضت وتصفیه نفس. آری اخلاص درعمل که سخت ترین مراتب عبودیت وأکمل درجات بندگی است، تأثیر تامی درمقام جذب داردکه ازآن درلسان عرفای صوفیه بمقام عشق تعبیر شده است.

درهرصورت لفظ عشق ودم زدن ازآن مصطلح ومعمول اهل شرع نیست، بخصوص نسبت بخداوند که نه در قرآن ونه دراخبار چنین چیزی نیست. آنچه هست حب ومحبت است نه عشق وعاشقی، آنهم عشق بحضرت حق و معبود اعظم!

پرسش ۱۶

منظوراز **ریسمان خدا**درآیه ۱۰۳ آل‌عمران **واعتصموابحبل‌الله جمیعاً ولاتفرقوا** «همگی چنگ‌زنید به‌ریسمان خداوند وپراکنده نشوید» چیست؟ آیا«حبل‌الله» قرآن‌یااسلام‌یا اهلبیت‌عصمت است،وآیا هرسه‌در یکی‌جمع میشودیانه ؟ ودراین صورت‌دلیل آنرابیان فرمائید

پاسخ

دراحادیث اهلبیت‌حبل‌الله تفسیر‌به آن‌ذوات مقدس‌شده ومنافات ندارد‌که حقیقت اسلام‌وقرآن رادر وجود اهلبیت ببینیم .

عیاشی با اسناد خودازجابربن عبداله‌انصاری‌روایت‌میکندکه‌امام محمدباقر(ع)فرمود:«آل‌محمدحبل‌الله‌الذی‌امر بالاعتصام‌به‌فقال:واعتصموا بحبل‌الله جمیعاًولا تفرقوا» یعنی‌اهلبیت پیغمبر ریسمان الهی هستند (حبل‌الله) که‌خداوند دستور داده به‌آن چنگ‌بزنند وفرموده است : همگی‌چنگ زنید به‌ریسمان خداوند وپراکنده نگردید .

سیدهاشم بحرانی قدس‌سره در(غایةالمرام) شش‌حدیث ازطریق شیعه وچهار حدیث ازطریق اهل تسنن درتفسیر این‌آیه شریفه نقل کرده است که منظور از«حبل‌الله» خاندان پیغمبرمی‌باشند .

بعلاوه روایات متواتری‌که فریقین(شیعه‌وسنی) ازرسول خدانقل کرده‌اند که‌آنحضرت دستور داده‌است مسلمانان بعدازوی چنگ زنند بقرآن وعترت‌طاهره ، نیزروایت فوقرا روشن‌میکند .

زیرادر این‌حدیث‌پیغمبر میفرماید: من‌دو چیزسنگین وگرانقدر درمیان شمامیگذارم وآن دوکتاب‌خدا واهلبیت من‌می‌باشند . تاوقتی

که‌به‌این دوچنگ زده‌اید هرگزگمراه نمی‌شوید واین‌دو نیزهرگزازهم جدانخواهند بودتا درسرای دیگرنزد حوض‌کوثر برمن واردشوند.

درروایت ابوسعید خدری است‌که آنحضرت فرمود : ای‌مردم ! من‌دو ریسمان درمیان شماگذاردم ، اگرآن دورا بگیرید ، بعداز من گمراه نمیشوید: یکی‌بزرگتر ازدیگری‌است، وآن‌کتاب خداوریسمانی است‌که ازآسمان تازمین‌کشیده شده‌است، وعترت واهلبیت من‌می‌باشند آگاه‌باشید که‌این دوازهم جدانمیشوند ، تااینکه برحوض‌کوثر نزدمن حاضر شوند .

در (غایةالمرام) هشتاد ودوروایت ازطریق شیعه وسی ونه‌روایت ازطریق اهل‌تسنن راجع به‌این موضوع به‌تفصیل نقلکرده است . البته جزئی اختلافی‌که درالفاظ بعضی ازآنهاست زیانی‌به‌اصل آن‌که‌درمعنی یکی است نمیرساند .

پس‌حدیث عترت‌که متواتر میان‌شیعه وسنی است وتردیدی در صحت‌آن نیست ، حبل‌الله راتفسیرمیکندکه خاندان پیغمبر می‌باشندو همه مسلمانان باید برای نجات واتحاد واتفاق خود ودوری ازتفرق و پراکنده‌گی چنگ به‌آنها بزنند .

این‌حدیث شریف مشتمل برهشت فضیلت وامتیاز بزرگ برای اهلبیت عصمت علیهم‌السلام است . باین‌شرح :

۱ـ اهلبیت پیغمبر بعداز آنحضرت بهترین مردم‌هستند ، این معنی از قرار دادن قرآن وعترت همتا و قرین یکدیگر ، بطوریکه ازهم جدانگردند وهمه‌بایددست به‌دامان آنهابزنند ودست‌زدن بدامان آنهانیز باعث برطرف شدن گمراهی است ، معلوم می‌گردد .

۲ـ اهلبیت عصمت وائمه‌اطهار عالم به‌تمام علوم‌قرآن می‌باشند. زیرا جدانبودن‌ازعترت میرساندکه‌کلیه مسلمانان‌محتاج به‌ائمه‌طاهرین (ع) می‌باشند ، وجدانبودن اهلبیت از قرآن‌هم دلالت‌دارد که اهلبیت ازهمه مردم بی‌نیاز هستند .

۳ـ حدیث عترت‌دلالت برعصمت وطهارت‌آن‌ذوات مقدسه‌میکند این‌فضیلت وامتیازهم که آنهارا ازهرگونه خطا ولغزش مصون می‌دارد ومیرساند که‌پاك‌وطاهر می‌باشند، ازجدا نبودن‌آنها ازقرآن وراه‌نیافتن گمراهی درصورت تمسك به‌آنها، معلوم میگردد .

چه‌اگرآنهااز ارتکاب‌گناه وعارضه‌اشتباه وفراموشی‌معصوم‌نبودند موقع‌ارتکاب‌گناه وعروض‌اشتباه‌وفراموشی ازقرآن‌جدائی‌پیدامی‌کردند وپیوستن به‌آنها ازضلالت وگمراهی مصون نمی‌بود .

۴ـ ائمه‌طاهرین (ع)عالم به‌تمام علوم قرآن می‌باشند، این‌معنی نیزازجمله(لن یفترقا) یعنی‌عترت وقرآن ازهم جدانیستند و(لن‌تضلوا) وباتمسك به‌آنها گمراه نمی‌شوند، شناخته می‌گردد. زیرااگر اهلبیت‌از قسمتی ازعلوم قرآن بی‌اطلاع بودند، می‌بایداز قرآن‌جدا باشند .زیرا شخص بی‌اطلاع ازچیزی ازآنچه نمی‌داند فاصله‌دارد ، وچنگك زدن به دامان آنهاایمن ازگمراهی نیست .

۵ـ آنهاازجانب‌خدا وپیغمبر خلیفه‌وجانشین آنحضرت می‌باشند این موضوع‌نیز باصراحت ازجمله (ماان‌تمسکتم بهمالن تضلوا) مادام که‌چنگك به‌عترت وقرآن زده‌اید هرگزگمراه نمی‌شوید استفاده‌میشود. زیرا چنگك‌زدن به‌آن دوموجب ایمنی است، وهمین معنی میرساندکه خلافت وامامت‌آنها ازجانب خدا وپیغمبر می‌باشد. بخصوص‌که دربعضی

از روایات اینطور واردشده است «**انی تارك فیكم الثقلین خلیفتین**» یعنی: من دوچیزسنگین که جانشین من خواهندبوددرمیان شما می گذارم ، که در این صورت مطلب صریحتر می باشد .

بعلاوه ازجمله (لن یفترقا) نیز باالتزام عقلی استفاده میشودکه ائمه اطهار ازهمه امت بی نیاز بودند وتمام امت دست نیاز به دامن عترت طاهره میزدند .بنابراین امامت وپیشوائی شخص نادان وکسیکه محتاج به انسان داناوغیر محتاج باشد ، درنزد عقل مقبول نیست .

معقول نبودن خلافت چنین کسی باوصف نادانی واحتیاج به دانا، یك امر بدیهی است ونیازی به توضیح بیشتر ندارد .

۶ـ امامت وپیشوائی خلق منحصر به ائمه اهلبیت است . این معنی نیزازجمله(لن یفترقا) شناخته می شود. زیرادلالت این جمله براحتیاج سایرمردم به عترت پیغمبر میرساندکه خلافت وامامت به مردم نمیرسد وگرنه می باید ازمیان آنها نیزکسی امام شود ومانندعترت پیغمبربی نیاز ازمراجعه به دیگران باشند. حال آنکه این مطلب بافقره (لن یفترقا) مناقض است .

بلکه باید گفت جمله (مادام که دست به این دوکتاب وعترت زده اید هرگز بعدازمن گمراه نمی شوید) نیزدلالت داردکه خلافت منحصر به اهلبیت عصمت است .

برای اینکه اگرپیشوائی درغیراهلبیت هم بود،می باید ازدیگران که مأمور بودنددست بدامان اهلبیت بزنند ، مستثنی شوند . زیرا امام و پیشوادست به دامان فردی ازامت نمی زند .

۷ـ برای راه یافتن فقط بایددست به دامان اهلبیت زد وبه آنهامراجعه

کرد. این‌مطلب ازدوفقره (مادام‌که چنگ باین‌دو زده‌اید هرگزگمراه نمی‌شوید) و(قرآن وعترت هرگز ازهم جدانیستند) شناخته می‌گردد

زیرافقره اول‌میخواهد بگویدهدایت‌ورسیدن به‌حقیقت منحصر است‌به چنگ‌زدن به‌قرآن‌وعترت من‌واگرامت‌دست به‌دامان آنهانزنند ازگمراهی ایمن نخواهند بود .

ظهوراین معنی درانحصار راه‌یابی بوسیله‌قرآن وعترت ، چنان است‌که گوئی صریحاً برآن‌دلالت دارد .

فقره‌دوم نیزمیرساندکه‌اگر علوم‌قرآن درنزدغیر ازعترت‌پیغمبر یافت می‌شد ، وبامراجعه بغیرآنان مردم‌راه راست‌را می‌یافتند ، معنی نداشت‌که بفرماید کتاب خداهرگز ازعترت من‌جدا نیست .

۸ـ زمین‌تا روزقیامت ازوجودعترت خالی‌نخواهدبود! این‌معنی نیزاز جمله «هرگز قرآن‌از عترت جدانیست » به‌انضمام قسمت آخر حدیث «تااینکه برحوض نزدمن بیایند» روشن می‌گردد .

زیرا اگرقبل ازرسیدن قرآن وعترت بحوض‌کوثر درنزدپیغمبر زمین ازوجود عترت‌خالی بماند ، آن‌دو ازهم جدامی‌گردند ، وگفتار پیغمبرکه فرمود: ازهم جدا نمی‌گردند تابرحوض نزدمن بیایند» تحقق نمی‌یافت .

بنابراین اگر روزی زمین ازوجود آن‌ذوات مقدس خالی‌بماند، راه‌هدایت بسته‌میشود ، ودین کامل‌الهی ناقص می‌گردد. برخدای‌حکیم نیزمحال است‌که دین‌خود وراه راستش‌را کامل‌نگرداند ، یابعداز اکمال ناقص بگذارد . باید دانست‌که خالی‌نبودن زمین ازوجود عترت طاهره منافاتی باغیبت حضرت امام‌زمان عجل‌الله فرجه درعصر ماندارد . زیرا

مردم ازوجود مقدس آنحضرت مانند آفتابی که‌درمیان ابرهاپنهان است منتفع‌می‌شوند (۱)

پرسش ۱۷

ابـن‌ابی الحدید معتزلی درخطبه شرح نهج البلاغـه میگوید : **الحمدلله الذی قدم‌المفضول علی الفاضل لحکمة اقتضاها** . یعنی : خدائی‌را ستایش میکنم‌که آدم‌کم‌دانشی‌چون ابوبکررا برداناتی چون علی(ع) مقدم‌داشت‌بواسطه حکمتی‌که اقتضامی‌کرد، اولاً این‌کلام‌درست است‌یانه ؟ ثانیاًچه حکمتی است‌که اقتضامی‌کند ، نـادان مقدم بردانا شود ؟

پاسخ

مقدم‌شدن شخصی‌که مفضول‌است وازخدا دوره‌ی‌باشد، برکسیکه بخدا نزدیك است ، دوراز عقل‌است . زیرا انسانی‌که بواسطه مقام‌علم ودانش بخدانزدیك است ، بایددر نزدوی مقرب‌باشد .

ازاینرو اگرکسی که‌از وی‌پائین‌تر است وبخواهد درامر خلافت براومقدم شودوپیشی‌گیرد، باعث‌انقلاب موضوع میگردد که‌عقلاً محال است .

بعلاوه‌گذشته ازاینکه‌این‌کار فی‌حدذاته امکان‌ندارد، اصولاًوقوع آن‌ونسبت دادن آن بخداوند ، بی‌مورد می‌باشد .

زیرا اگردلیل آنهـادر مقدم داشتن خلفـابر امیرالمـؤمنین (ع)

۱ـ این‌قسمت‌وقسمتهای‌بعدی‌راماازکتاب «فروع‌هدایت» ترجمه «مصباح الهدایه» تلخیص نمودیم.ضمناً برای‌آگاهی ازعلل‌وفلسفه غیبت‌حضرت امام‌زمان ارواحنافداه نگاه‌کنید به‌کتاب‌ما: **موعودی که‌جهان‌درانتظاراوست** (د)

اینست که خلافت آنها ازطرف خدا وپیغمبر، استنادبه آیه وروایت باشد، مسلماً باطل است . چون هیچ سنی ادعای وجود نص برخلافت آنها نکرده است .

بلکه خلیفه شدن اولی بابیعت عده‌ای ازدار ودسته او (نه همه رجال اسلام واهل مدینه) وخلافت دومی باانتصاب اولی وسومی بوسیله شورائی انجام گرفت که دومی تشکیل داده بود .

اگر بگویند : چون امت اجماع برخلافت آنها کردند و اجماع آنهاهم بدلیل قول پیغمبر (ص) که فرمود : **لا تجتمع امتی علی الخطا**، امت من اجتماع برخطا نمی‌کنند ، بوده‌است، این هم صحیح نیست. زیرا برفرض صحت این حدیث اولا خلافت آنها اجماعی نبوده وثانیاً آن دسته هم که بااولی بیعت کردند ازروی اکراه واجبار بود .

واگر بگویند : خود امیرالمؤمنین (ع) خلافت را واگذار به آنها کرد، نادرستی آنها روشنتر است. زیرامنظور ازواگذاری یانائب گرفتن ویادادن ریسمان خلافت بدست آنهاست . بطوریکه خود بکلی از آن دوری کند وحق خودرا ساقط نماید .حال آنکه هردو باطل است .

بطلان اولی بااصرارخلفادر بیعت گرفتن ازآنحضرت وفق نمی‌دهد تاجائیکه در خانه او را سوزاندند وحضرت را برای بیعت گرفتن از خانه بیرون بردند . چنانکه درروایت شیعه وسنی آمده است . بنابراین معنی نداردکه نائب از منوب عنه بیعت بگیرد .

بطلان دومی اینست که ریسمان خلافت دردست خداوند متعال است . واگر آنحضرت آنرا واگذار به دیگری میکرداز دست خداوند

خارج نمی‌گردید . مضافاً باینکه اصلا عمل نادرستی است وباطل می‌باشد زیرابا شکایت حضرت از خلفادر مواردگوناگون ، منافات دارد .

بنابراین خلافت الهی حق مسلم امیرالمؤمنین بودکه درعلم وفضل وزهد وتقوی ازهمه مسلمانان بهتروبرتر بود . وازاینرو گفته ابن‌ابی‌الحدید هیچ‌مأخذ علمی ندارد ومتکی به‌هیچ دلیل عقلی ونقلی نیست .

پرسش ۱۸

اسلام آوردن علی (ع) وایمان او بخدا وپیغمبر در خردسالی و پیش‌از بلوغ روی‌داده است . مسلمان‌شدن پسربچه نابالغ اثری‌ندارد . بنابراین اسلام آوردن وی فضیلتی نیست‌که موجب شودوی برخلفای ثلاثه مقدم‌گردد .

پاسخ

میگویم این‌اشکال درحقیقت به‌حضرت خاتم‌انبیا (ص) است‌که فرمود : علی‌در میان‌مؤمنین نخستین‌کسی است‌که ایمان‌آورد ونخستین مسلمانی است‌که به‌اسلام‌گردید. چنانکه درروایات‌فریقین (شیعه‌وسنی) آمده است .

ازجمله‌خلیفه‌دوم ازکسانی است‌که این‌روایت‌را ازپیغمبر اکرم (ص)نقلکرده‌است‌وخوداو گفت: اگریکی‌ازاین‌فضیلت‌علی رامن می‌داشتم ازآنچه آفتاب برآن می‌تابد ، برای‌من بهتربود !

بلکه بایدگفت این‌اشکال به‌خداوند متعال است‌که روایت شیعه‌و سنی‌میگوید آیه **والسابقون السابقون اولئك المقربون** در بارهٔ آنحضرت نازل شده است . بنابراین اشکال نیازی به پاسخ ندارد .

مع‌الوصف برای‌مزید توضیح میگوئیم: خردسال بودن‌مانع‌کامل شدن‌عقل برای قبول‌اسلام‌وایمان نیست. چنانکه‌به‌حضرت عیسی‌ویحیی درحال بچگی حکمت ونبوت داده‌شد . **وآتیناه الحکم صبیاً (۱)**

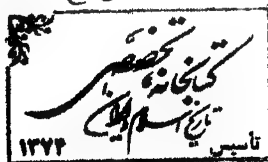
بعلاوه برحسب اخباری‌که‌شیعه وسنی‌نقلکرده‌اند، بعدازحضرت ختمی‌مرتبت (ص) امیرالمؤمنین (ع) ازتمام‌مردم روی‌زمین عاقل‌تربود علیهذا این‌پندار که‌اسلام آوردن‌آنحضرت درحال خردسالی بی‌اثربوده است ، موردپیدا نمیکند .

بلکه‌بر هرمسلمانی واجب است‌که بعداز ملاحظه روایات اسلام آوردن آنحضرت ، بیك‌فضیلت دیگر امیرالمؤمنین‌هم اعتراف‌کند و **آن‌کامل بودن‌عقل آنحضرت قبل‌از بلوغ است :**

پرسش ۱۹

یکی‌از دانشمندان اهل‌تسنن گفته است اگر پیغمبر اکرم (ص) موضوع ولایت‌را مانند احکام نماز وروزه وحج وجهاد وسایر احکام دینی‌برای اصحاب خودروشن می‌ساخت ، مخالفت نمی‌نمودند ، وعلی (ع)را رهانمی‌کردند .

همانطورکه بانماز خواندن‌وسایر احکام‌موضوعه پیغمبر مخالفت نکردند. خلاصه این‌شخص بعیدمیداند که‌پیغمبر دربارهٔ علی(ع) سفارش کرده‌باشد واصحاب مخالفت نموده باشند .



پاسخ

کسی‌که ازداستان بنی‌اسرائیل وقوم‌موسی اطلاع‌وآگاهی‌دارد و

۱ـ آیه ۱۱سوره مریم

می‌داندکه چگونه درغیبت حضرت‌موسی ازراه‌راست برگشتند وهارون جانشین موسی‌را خوار وزبون نمودند وگوساله سامری‌را خدای خود دانستند وفریفته آن‌شدند ، وتاموسی برنگشت دست‌از گوساله پرستی برنداشتند ، نمی‌باید مخالفت اکثریت صحابه‌پیغمبر رامستبعد شمارد .

زیراارتداد بنی‌اسرائیل به‌عللی دورتراز انحراف‌امت اسلام‌بود:

اول‌اینکه بنی‌اسرائیل درآن‌موقع‌پدردرپدر موحدویکتا پرست ومنتظر ظهورپیغمبر خود حضرت موسی بودند .

ولی‌اصحاب پیغمبر اسلام‌در جاهلیت پرورش یافته‌بودند وبیشتر عمرخود رادرپرستش بت‌هاگذرانده بودند، وبیشتر آنها ازترس یابطمع استفاده دنیوی مسلمان‌شدند . چنانکه خدا می‌فرماید : **قالت‌الاعراب آمناقل لم‌تؤمنوا . ولکن‌قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم** یعنی:عرب‌هاگفتند: ماایمان‌آوردیم. بگوشما ایمان‌نیاورده‌اید ولی بگوئید مسلمانیم ، وهنوز نورایمان دردلهای شماداخل نشده‌است

عده‌ای‌هم منافق‌بودند که‌خداوند سوره «منافقین» رادر بارهٔ‌آنها نازل‌فرمود . ازاین جهت روشن است‌که ارتداد بنی‌اسرائیل دورتراست.

دوم اینکه آنچه در بنی‌اسرائیل پدیدآمد وگوساله راخدای خود دانستند ، بمراتب بزرگتر وسخت‌تر ازخلیفه دانستن شخصی است که‌پیغمبر اورا به‌جانشینی خود منصوب نداشته بود .

زیرا بنی‌اسرائیل همینکه گوساله‌را خدای دانستند ، بکلی از دین بیرون رفتند ولی‌اصحاب پیغمبر بارفتاری‌که نمودند ازاصل اسلام خارج نشدند ، وآن عمل‌هم دربادی نظرساده بود، زیراعقیده داشتندکه امامت وخلافت جزو فروع‌دین است .

سوم اینکه ارتداد وانحراف بنی‌اسرائیل درزمان حیات‌پیغمبر آنهاپدید آمدولی‌مخالفت اصحاب‌پیغمبر درموضوع جانشینی‌آنحضرت بعداز رحلت آن‌وجود مقدس بود .

بنابراین وقتی آنهاکه‌درآن‌زمان آنهمه‌بخدانزدیك‌بودند،آنچنان عملی‌از آنهاصادر گردید، وقوع‌آن ازامت اسلام‌که‌تازه ازبت‌پرستی و شرك دست برداشته‌بودند ، مستبعد نبود !

خداوندهم درقرآن مجید از دگرگونی آنهاقبلا خبرداده بود

ومامحمد الارسول‌قدخلت من‌قبله‌الرسل، افان‌مات‌اوقتل انقلبتم علی اعقابکم.فمن‌ینقلب‌علی‌عقبیه فلن‌یضرالله شیئاًفسیجزی‌الله الشاکرین (۱)

یعنی: محمد پیغمبری‌است‌که‌پیش ازوی تامدتی‌رسولی نبود.پس اگراو وفات‌یافته یاکشته شد،شما بشیوهٔخود بازمی‌گردید هرکس‌بعادت قبلی خود (جاهلیت) برگردد ، هرگز زیانی بخدا نرسانیده است ، وبزودی خداوند بشاکران پاداشی‌نیك خواهدداد .

ازاین‌گذشته ازپیغمبر روایت شده‌است که‌فرمود : مثل‌امت من درست مانند بنی‌اسرائیل است. شاید بواسطه شباهتی‌که دروضع امت اسلام بابنی‌اسرائیل بود، خداوند داستان بنی‌اسرائیل‌را درقرآن مکرر ذکر نموده‌است !!

پرسش ۲۰

درمیان اهل‌تسنن معروف است‌که‌به‌خلیفه اول«صدیق» میگویند وبه‌خلیفه‌دوم «فاروق» . همین دولقب‌را دربعضی ازروایات شیعه‌نسبت به

۱ــ آیه ۱۴۴سوره آل‌عمران

علی (ع)هم داده‌اند. مستدعی‌است توضیح دهیدکه کدام‌صحیح‌تر است

پاسخ

اولاباید دانست‌که وزن «**فعیل**» دلالت‌دارد که‌فعل دائماًدرفاعل موجود است. مثلا**شریب** به‌کسی میگویندکه مدمن‌الخمر باشد.درمثل مناقشه نیست . صدیق‌هم بایدبکسی گفته‌شود که‌همیشه باصدق وراستی قرین باشد .

درتمام امت‌هیچکس راجز مولای‌متقیان رانمی‌توان یافت‌که پیش‌از بلوغ‌اسلام آورده‌باشد وصادق‌القول ودرست‌کردار باشد .

زیرا میدانیم‌که خلفای‌ثلاثه وهمه مسلمانان پیش‌از ظهوراسلام ، درگمراهی بسر می‌بردند وآلوده به‌انواع معاصی‌وگناه بودند . بعداز اسلام‌آوردن هم‌چنین نبودکه خطائی ازآنها سرنزند . این‌راخود اهل تسنن‌هم قبول‌دارند .

ولی‌تنها یکتن‌بود که‌هیچگاه درمقابل بت‌نایستاد ومرتکب‌گناه ومعصیت‌نشد وهرگز خطاولغزش ازوی سرنزد و**آن‌هم‌مولای‌متقیان علی (ع)بود !**

بهمین‌جهت سنیان به‌همه صحابه پیغمبر وازجمله خلفای ثلاثه (رضی‌الله‌عنه) میگویند ، وفقط‌به‌علی (ع) (کرم‌اله وجهه) میگویند .

یعنی‌ازخدا میخواهندازخلفاراضی‌باشد، ولی‌به‌علی (ع)میگویند گرامی‌باد روی مبارکش که‌بابت مواجه‌نشد !

درروایات بسیاری ازطریق شیعه‌وسنی واردشده‌که«صدیقین» در آیه‌شریفه امیرالمؤمنین است. ازجمله ثعلبی درتفسیرش ازعلی‌بن جعد ازحسن بصری‌روایت میکندکه گفت عبدالله‌بن‌عباس درتفسیر آیه‌شریفه

«والذین آمنوابالله ورسوله اولئك همالصدیقون» گفت : صدیق این‌امت علی‌بن ابیطالب است وصدیق‌اکبر وفاروق اعظم‌اوست !

علیهذا صدیق‌اکبر یعنی راستگوی بزرگ وفاروق‌اعظم‌که حق و باطل واسلام‌وکفر ونور وظلمت‌را ازهم جدا می‌سازد ومدافع پرافتخار اسلام وحقیقت است، تنهامولای متقیان علی(ع) است‌وبس .

لقبی‌که خدادر قرآن به‌علی بدهدکجا ولقبی‌که مردم نادان دنیا-پرست روی اغراض شخصی بخلیفه عطا نمایند - به‌بین تفاوت ره از کجاست تابکجا . وصلی‌الله علی‌محمد وآله‌الطیبین الطاهرین .

سیمای جوانان

نگارش : علی دوانی

دراین کتاب چهره تابناك وزندگی پر شکوه جوانان نامی که در قرآن کتاب‌آسمانی ما وتاریخ درخشان اسلام آمده‌است ، بطرزی بدیع وپرشور ، جلوه‌گر شده‌است .

تاریخ فتوحات اسلامی دراروپا

فرانسه ، سویس ، ایتالیا وجزائر دریای مدیترانه

تالیف : شکیب ارسلان

ترجمه : علی‌دوانی

این کتاب پرارج نمایشگر مجد وعظمت دیرین اسلام است.

دراین کتاب‌رسوخ اسلام درقلب‌اروپاو آثار تمدن اسلامی تاآنجا که موجب‌بیداری ملل‌اروپاوتمدن کنونی آنها گردید ، بخوبی تشریح شده‌است

موعودی
که جهان در انتظار اوست

چاپ دوم

بقلم : علی دوانی

این کتاب متضمن آخرین تحقیقات پیرامون شخصیت جهان‌مدار حضرت امام‌زمان ارواحنا فداه‌است. نویسنده باسوابق ممتدی که درباره پیشوای غائب‌دارد، کلیه‌مسائل‌مربوط به‌مهدی‌موعود اسلام‌وامام‌دوازدهم شیعه راتجزیه وتحلیل نموده وپاسخ مجموع پرسشهای مربوطه راداده است .